تالیف ... ملک الکلام فصیح ... میر شمس الدین فقیر دهلوی



در مطبع ... لکهنو ... طبع ...

التماس

نیازمند کی دوکان مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ فروخت کے لیے موجود ہے۔ جسکی فہرست مکمل طلب کرنے پر مل سکتی ہے۔ جو صاحب چاہین طلب فرمائین۔ منجملہ اُن کتابون کے چند مصاحف و تفاسیر بے بہا۔ و کتب وغیرہ مع قیمت اس مقام پر درج کیجاتی ہین۔ جن صاحبون کو ضرورت ہو بہ ارسال قیمت طلب فرمائین ❊

المشتہر

محمد عبد الستار خان۔ تاجر کتب۔ چوک۔ لکھنؤ

مصاحف بے بہا

قرآن شریف لفظی۔ تیس پارون کا جداگانہ پارہ۔ علیحدہ علیحدہ۔ خط اوسط۔ رسالہ رسم الخط و فضائل قرآن شریف بہت صحیح۔ ہر صفحہ پہ آیہ ختم و ہر منزل پر بیل بنی ہوئی ہے۔ کاغذ حنائی و سفید۔ قیمت ـ ۔ ۳/

قرآن شریف چھاپہ بمبئی۔ مجلد۔ ۱۵ سطری چوگلہ۔ قیمت ـ ۳/

ایضاً۔ چھاپہ بمبئی مجلد۔ ۷ سطری۔ ۱۲/

ایضاً۔ چھاپہ بمبئی۔ مجلد۔ ۱۳ سطری ۱۲/

حمائل تعویذی۔ ہشت پہل برائے گلو۔ ۶/

تفسیر اردو

جواہر التفاسیر۔ تفسیر زبان اردو۔ عام فہم مین نایاب اور قابل دید ہے اور بہہ صفت موصوف ہے۔ اس تفسیر کے پارون اور سورتون کی یہ تفصیل ہے۔ پارہ الم [1]۔ سورۃ یوسف [2]۔ سورۃ مریم [3]۔ سورۃ یس [4]۔ سورۃ والصافات [5]۔ سورۃ حم سجدہ [6]۔ سورۃ دخان [7]۔ سورۃ فتح [8]۔ سورۃ نجم [9]۔ سورۃ رحمن [10]۔ سورۃ واقعہ [11]۔ سورۃ جمعہ [12]۔ سورۃ تغابن [13]۔ سورۃ طلاق [14]۔ پارہ تبارک الذی [15]۔ پارہ عم [16]۔ کاغذ سفید گندہ۔ ۳/

وظائف

مجموعہ دہ درود۔ مع ترجمہ اردو۔ یعنی درود اکبر کلان [1]۔ درود مستغاث [2]۔ درود معظم [3]۔ درود مکرم [4]۔ درود تاج [5]۔ درود لکھی [6]۔ درود تنجینا [7]۔ درود ماہی [8]۔ درود اکرم [9]۔ درود ہزاری [10]۔ قیمت ـ ۴/

افضل الاذکار ملقب بہ احسن الاوراد۔ ۵/

دلائل الخیرات مع رسالہ ارشاد مرشد مطبوعہ مطبع انصاری دہلی۔ قیمت ـ ـ ۶/

فهرست مضامین کتاب حدائق البلاغة

مضامین	صفحه
الحدیقة الاولی فی علم البیان	۵
شجرهٔ اول در بیان تشبیه	۷
ثمرهٔ اول در بیان دو طرف تشبیه	״
ثمرهٔ دوم در بیان وجه تشبیه	۱۱
ثمرهٔ سوم در بیان غرض تشبیه	۱۵
ثمرهٔ چهارم در بیان احوال و اقسام تشبیه	۲۰
برگ اول در تقسیم تشبیه باعتبار [illegible]	״
شاخ دوم در بیان تقسیم تشبیه	۲۲
[illegible] در تقسیم تشبیه باعتبار غرض	۲۵
[illegible] در بیان ادات تشبیه	۲۶
شجرهٔ دوم در بیان استعاره	۲۷
ثمرهٔ اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین	۳۰
ثمرهٔ دوم در تقسیم استعاره باعتبار جامع	״
ثمرهٔ سوم در بیان تقسیم استعاره باعتبار [illegible]	۳۲
ثمرهٔ چهارم در تقسیم استعاره باعتبار [illegible]	۳۴
شجرهٔ سوم در بیان مجاز مرسل	۳۹
نوع اول تسمیهٔ کل باسم جزو	۴۰
نوع دوم تسمیهٔ جزو باسم کل	״
نوع سوم تسمیهٔ مسبب باسم سبب	״
نوع چهارم تسمیهٔ سبب باسم مسبب	״
نوع پنجم تسمیهٔ شی باسمی که در زمان ماضی داشته	״
نوع ششم تسمیهٔ شی باسمی که در مستقبل یابد	۴۱
نوع هفتم تسمیهٔ حال باسم محل	״
نوع هشتم تسمیهٔ محل باسم حال	״
نوع نهم تسمیهٔ شی باسم آلهٔ آن شی	״
شجرهٔ چهارم در بیان کنایه	״

مضامین	صفحه
الحدیقة الثانیة فی علم البدیع و الصنائع	۴۵
چمن اول در ذکر صنایعی که در معنی بکار میرود	۴۶
طباق و آنرا تضاد و مطابقه نیز گویند	״
مقابله	۴۹
مراعات النظیر	״
مشاکله	۵۱
مزاوجه	״
ارصاد	״
عکس	۵۳
رجوع	״
توریه	״
استخدام و لف و نشر	۵۵ و ۵۶
جمع	۵۷
تفریق	״
جمع و تفریق	۵۹
جمع و تقسیم	״
جمع و تفریق و تقسیم	״
تجرید	۶۰
مبالغهٔ مقبول	״
حسن تعلیل	۶۴
تاکید المدح بما یشبه الذم	۶۵
تاکید الذم بما یشبه المدح	۶۶
استتباع	۶۷
ادماج	۶۸
توجیه	۶۹
الهزل الذی یراد به الجد	״
تجاهل عارف	״
قول بالموجب	۷۰
اطراد	״

مضامین	صفحه
تعجب	۷۰
اعتراض	۷۱
چمن دوم در بیان صنایعی که در الفاظ بکار میرود	۷۲
قلب کل و قلب بعض	۷۵
اشتقاق	۷۷
رد العجز علی الصدر	״
رقطا	۸۲
خیفا	״
منقطع و موصل	״
سجع	۸۳
ذوالقافیتین	۸۵
متلون	״
تلمیح	۸۶
سیاق الاعداد	״
الحدیقة الثالثة فی علم العروض	۸۷
توشیح	״
تنسیق الصفات	״
خیابان اول	۸۸
خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود	۹۵
اضمار و عصب	״
وقف	״
خبن	״
طی	״
کف	״
قبض	۹۶
تشعیث	״
قصر	״

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
قطع	۹۶	اخرب	۹۹	جدول دوم	۱۳۴
وقص	〃	ابتر	〃	عمل تلمیح	۱۳۷
عقل	۹۷	معاقبه	〃	عمل ترادف	۱۳۸
نقص	〃	مراقبه	〃	عمل اشتراک	۱۳۹
کشف	〃	خیابان سوم	〃	عمل کنایه	۱۴۰
شکل	〃	خیابان چهارم	۱۰۱	عمل تصحیف	۱۴۲
حذف	〃	بحر هزج	۱۰۲	عمل حساب	۱۴۴
حذذ	〃	بحر رجز	۱۰۴	اسلوب اسمی	۱۴۴
صلم	۹۷	بحر رمل	۱۰۵	اسلوب حرفی	۱۴۵
قطف	〃	بحر سریع	۱۰۶	اسلوب احصائی	〃
تشعیث	〃	بحر منسرح	۱۰۷	اسلوب انحصاری	۱۴۶
ازاله	۹۸	بحر مضارع	۱۰۹	اسلوب رقمی	〃
ترفیل	〃	بحر مجتث	۱۱۰	جدول سوم اعمال تکمیلی	۱۴۷
جدع	〃	بحر خفیف	۱۱۱	عمل تالیف	〃
جب	〃	بحر مقتضب	۱۱۲	عمل اسقاط	۱۴۹
خرم	〃	بحر کامل	〃	عمل قلب	۱۵۲
ثلم	〃	بحر متقارب	〃	جدول چهارم	۱۵۳
ثرم	〃	بحر متدارک	۱۱۴	عمل تحریک و تسکین	〃
عضب	〃	خیابان پنجم	۱۱۵	عمل تشدید و تخفیف	۵۴
قصم	〃	الحدیقة الرابعة فی علم القوافی	۱۱۶	عمل مد و قصر	〃
جمم	〃	الحدیقة الخامسة فی فن المعما	۱۲۷	عمل اظهار و اسرار	〃
اخرم	〃	جدول اول عمل انتقاد	۱۲۸	عمل تعریب و تعجیم	۱۵۵
اشتر	۹۹	عمل تبدیل	۱۳۲	جدول پنجم	〃
خاتمهٔ کتاب					۱۵۷

اطلاع - چونکه کتاب مطبوعهٔ سابق غیر محشی و ناصحیح بود و در فهم طالبان این فن را بسیار شائق کتاب دید لهذا بنظر سهولت و نفع رسانی شائقان به افزدیاد حواشی جدید که نهایت مفید اند و اصح و صاف بصورت خوب و حسن اسلوب بکمال صحت باهتمام طبع کنانید و مزید بران فهرست مطالب و مضامین کتاب برای سهولت طالبان اضافه گردانید تا هر مطلبی که ملاحظهٔ آن مقصود باشد زود تر برآید و تکلیف و مشقت رو ننماید

راقم محمد عبد الستار خان - تاجر کتب - چوک - لکھنؤ -

بہ فیض گلشن آرائی فصاحت ... [illegible]

[illegible]



حدائق البلاغہ

مع حاشیہ

ظہر الافادہ

تو آنکہ جامع علوم عقلی و نقلی ... [illegible]

[illegible]

در مطبع ... فخر المطابع ... [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که زمزمه سرایان را تا زه پیرائی نماید + وستایشی که قامت دلفریبه
همشیره سخن را بحلل بدایع آراید + شکلی را درخورست که مشاطه قدرتش عروس معنی
بکر را در حجلهٔ فکر جلوهٔ ظهور بخشیده + ونقشبند حکمتش سواد لفظ را از فروغ مضمون
چون مردم چشم سرچشمهٔ نور گردانیده + عالم تنزیه در وحدت پیرائی ذاتش حلقه بیرون
در است + وجهان تشبیه با وسعت آباد صفحهٔ صفاتش مختصر + زبان نطق پیوند را از
افاضهٔ نیسان کرمش گوهر بدامان + وفکر معنی طراز را از فیض بهار مشتش گل در
گریبان + ودست خیال در انداز کنگرهٔ کاخ جلالش بیگانه رسائی + وپای وهم
در پیمودن ساحت کمالش سرگرم آبله فرسائی المؤلفه هر جزئی وکلی که بود در اعداد +
برهان خداست نزد مرد آگاه + بترتیب مقدمات جسم وجان را + در منطق ما نتیجه باشد الله

سکه یعنی قید تنزیه فقط در عنوان ست واز معنون خارج ۱۲ ک

بسم الله الرحمن الرحیم سرسبزی حدائق بلاغت بمیمنه بهار آفرین است که چمنستان لب نیکان را بنسیم لطافت ...
آراسته وشادابی ریاض فصاحت بعنایت چمن پیرائی است که گلستان دهان را به آبیاری هدایت خویش پیراسته صلی الله
علیه وعلی آله واصحابه وسلم اما بعد میگوید امیدوار عنایات حضرت علم یزلی محمد عبد الاحد شمشاد لکهنوی ...

و ورود ی که حسن معنی را پیرایهٔ قبول بخشد + و تحقیقی که عروس سخن را زیور کمال آرایش دهد
فصیحی را امتزاد او راست که آیهٔ هدایت پیرایهٔ وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی بیاض شهادت ان
فصاحت اوست و مصدوقهٔ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ نصاب مادهٔ بلاغت او + تسوید که
اشارت سرانگشت نشکافش قفل دلهای بسته را کلید یست + و نادیدی که شمع
جمال بینالش گم کرده راهان ظلمت جاهلیت را مصباح هدیست + و دانش نتیجهٔ ترتیب
مقدمات ملک و ملکوت است + و لوای رفیع اَسْلَمْنَا اِلَیْکُمْ
لمؤلفه شاهی که از و یافت دو عالم تزیین + شد نور نبوتش چراغ کونین
دوران خاتم بود نگینش احمد + الله بر آن نگین نقش سیرین + و سلام و سپاسی که نسیم
روح افزایش مشام جان ارباب ایمان معطر سازد + و سلامی که طیب عنبرافشانش
دماغ هوش صاحبدلان را عنبرنماید + هدیهٔ محفل حق و جانشینان باستحقاق او که بروج
سپهر هدایت و حروف کلمهٔ شهادت اند خصوصاً آن سردفتر اوصیا که کریمهٔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ
دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ شاهد کمال و کمال و تمامی اوست + و مودای خبر متواتر مَنْ کُنْتُ
مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ ناصیهٔ خلایق را بیند داغ غلامی او لمؤلفه در کشور وجود پادشاهست علی
جان و تن و عقل را پناه است علی + آن چشم همه کائنات ختم رسل است + در مردم آن چشم
نگاه است علی + اَمَّا بَعْدُ بر ضمیر صفا تخمیر هوشمندان خبیر مبرهن است که فن شعر از نفائس
فنون و لطائف علوم است و در هر چند زمانی پیرایهٔ افتخار حکمای نامدار و سرمایهٔ مباهات
فضلای عالی مقدار بوده و پیوسته فضلای بلاغت آئین و بلغای فصاحت آفرین
بوسیلهٔ این فن شریف و پیشهٔ لطیف زینت بخش و ساده عزت و اقبال و صدر آرای
ایوان حشمت و اجلال بوده اند و هر چند کمال یاری آن نداشت که بمجرد موزونی طبع

ملہ آه چون عالم ناسوت بالوث حدوث ملوث و ذات او سبحانه تعالی در کمال تنزیه بود لهذا حضرت کریم جل شانه
حبیب خود را که جامع هر دو این هر دو صفت است واسطهٔ ارتباط میان ساخت ۱۲ ک
و کرا این مختصر حاشیه ایست بر بعض مواقع کتاب مستطاب کاشف الصناعه اعنی حدائق البلاغه تالیف لطیف مولانا شمس الدین فقیر

قدم در عرصهٔ شعر و شاعری گذارد و رقم تصدی این امر خطیر را بر ناصیهٔ حال خود نگارد و درین
عصر که از علم و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانی بر جا نمانده جمعی که از زشت و زیبا
فرق نمیکنند و لعل از خارا باز نمیدانند محض تالیف الفاظ بر وزنی که دست فکرت شان
از دامن میزان الشعر کوتاه است علم دعوی این فن بر می افرازند و کلاه نخوت و غرور
بر آسمان می اندازند ؛ شبپره[1] بمقدار خود راه مسلک گوهر شاهوار می شمارند و سفال
ریزه بقدر خویشتن را در برابر لعل آبدار بجلوه می آرند ؛ سخن بشوخی این سیه درونان
از سواد لفظ بخاک سیاه یکسان است ؛ و معنی را به بیدادی این انصاف دشمنان
ز بیاض بین السطور چاک در گریبان [illegible] جاهل آنجا که نکته گیر بود ؛ شعر را
قیمت شعیر بود ؛ رسم سخندانی از عالم بر افتاده و بنیاد نکته رانی از پا در آمده [illegible]
نه دستان امروز آنچه پیداست ؛ فضلش فضاحت و حسنش [illegible] راقم حروف
شمس الدین فقیر که تمنای ظل همای سعادت افزای [illegible] فن
استخوان شکسته و در زاویهٔ خمول منتظر لطیفهٔ غیبی نشسته ؛ غیر از سخن همدمی و بجز
کتاب انیسی ندارد فوائدی که درین مدت از فیض صحبت این دو انیس همدم اندوخته
قبل ازین [illegible] بزبان قلم داده و تحفهٔ از علم بیان و بدیع [illegible]
[illegible] سخن طراز گردیده ؛ چون از دیر باز مکنون خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دهد
و توفیق مساعدت نماید مجموع فنونی که در شعر و شاعری ازان گزیر نباشد در یک کتاب
سمت اندراج یابد تا طالبان فضل و هنر را واسطهٔ ترقی و تکمیل باشد و مدعیان بی سرمایه را
موجب تنبه و آگاهی گردد درین ایام که ازدحام هموم و انبوه اندوه بر دل شکسته استیلا یافته

[1] شبپره [illegible] ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

[illegible] شمس الدین فقیر که بهنگام [illegible] تحریر آورده [illegible] الافاضه
حدائق البلاغت موسوم کرده [illegible]

چاره جز این ندیدم که در حصارِ سخن گریزم و در کنگرهٔ قصرِ معنی در آویزم باشد که دست حزن و ملال از دامن دل کوتاه گردد و زهر جانگزای غصهٔ روزگار را این تریاق کبیر چاره سازی نماید چون صورت این معنی در آیینهٔ خاطر مرتسم گردید با تمام این امر جلیل القدر کمر اهتمام بستم و بتوفیق باری عزّ اسمه باندک فرصتی هر گونه تمیز را در نیکوترین صورتی جلوهٔ ظهور بخشیدم باشد که حرفی ازان مرغوب صاحبدلی افتد و مؤلف را در حالت ذوق بدعای خیر یاد آور شود و این کتاب چون مشتمل فنون بلاغت است به حدائق البلاغة موسوم گردید و منقسم بر پنج حدیقه و خاتمه شد حدیقهٔ اول در علم بیان حدیقهٔ دوم در علم بدیع حدیقهٔ سوم در علم عروض حدیقهٔ چهارم در علم قوافی حدیقهٔ پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و ما یتعلق بها و پوشیده نماند که معما اگرچه بشیوهٔ ایهام از نوع لفظی است و داخل فن بدیع است امّا چون حصول اسم از و بانواع اشارات و اصناف دلالات صورت می پذیرد و قواعد و قوانین اعمال آن شعب و فروع متکثره دارد برأسه فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلّاب صناعت شعر را از واجبات است حالا وقت آنست که خوض در مطلب نمائیم و نقاب خفا از روی مقصود برکشائیم والتوفیق من الله العلی الاعلی وهو حسبی ونعم الوکیل الحدیقة الاولی فی علم البیان علم بیان عبارت از اصول و قواعدی چندست که چون آن را مستحضر دارند یک معنی را بچند طریق ایراد میتوان نمود بنحوی که بعضی ازان طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد و دلالت بر سه گونه است اول وضعی و آن دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له و لازم او بود چنانچه دلالت انسان بر ضاحک و اوّل را دلالت مطابقه و آخرین را دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی بچند طریق بنحوی که گفته شد

بدلالت وضعی صورت نمیتواند بست زیراکه دلالت الفاظ بر معانی در دلالت وضعی
بیک وتیره است و بر سبیل اتم و انقص نیست مثلاً لفظ اسد و لیث و غضنفر و حارث که
موضوع است برای شیر نمیتواند بود که دلالت بعضے ازین الفاظ بر شیر واضح تر از بعض
دیگر باشد امّا بدلالت تضمن و التزام همین صورت پذیر میتواند شد زیراکه ممکن است که یک
ملزوم را چند لوازم باشند که بعضے از ان بسبب قلت وسائط قریب باو باشند و بعضے بسبب
کثرت وسائط بعید و این قرب و بعد موجب وضوح و خفای او گردد مثلاً طویل النجاد اگر
دراز قد را گوئی و همچنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم و ملزوم
واسطه نیست و در مثال دوم وسائط است چه کثرت رماد را لازم کثرت هیمه سوختن است
و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت مهمانی و آن لازم مهمان دوست بودن و همچنین
ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی در برف و عاج و شیر و مانند آن
و ایضاً[۵۱] ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس[۵۲] دلالت جزو بر آن چیز
واضح تر از دلالت جزو جزوش خواهد بود چنانچه[۵۳] دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت
انسان بر وی و ازینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است

---

۵۱ قوله و ایضاً ممکن است الخ اگرچه تکرار است لیکن ازین مقام تعلقی ندارد چنانچه از حاشیه قول آینده بصورت وضوح
خواهد گرفت در همین مقام چنین تحریر کردن می باید که ایضاً ممکن است که یک شیء جزو چیزے باشد و جزو جزو چیزے دیگر پس دلالت چیز
اول بر آن شیء واضح تر خواهد بود از دلالت چیز دیگر بر آن شیء مثلاً جسم که جزو است حیوان را و جزو جزو انسان است پس
دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان بر وی ۱۲ محمد عبد الاحد عفی عنه شمشاد ۵۲ قوله پس دلالت جزو الخ دلالت
جزو من حیث الجزئیة بر کل من حیث الکلیة نه من قبیل دلالت تضمنی است نه التزامی پس این تفریع محض بے حاصل است
علاوه برین جزو از دو حال خالی نبود مساوی خواهد بود یا عام صورت اول ازین عبارت مستفاد نیست و در صورت ثانی
دلالت محال است ۱۲ ۵۳ این مثال درست است لیکن از قاعده نادرست مطابقت نمیکند کما لا یخفی علی من له ادنی
درایة ۱۲ شمشاد لکهنوی ۵۳ قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم الخ اقول از عبارت ممثل له که همین طور در اکثر نسخ مطبوعه و قلمی است
دلالت جزو بر کل و از مثال دلالت کل بر جزو مستفاد میشود و برین تقدیر عدم تطبیق میان ممثل له و مثال و همه دو اعتراضات
دیگر هم ظاهر لکن در بعض نسخ قلمی عبارت کتاب با دنی تغییر همچنین یافته شد که ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو
باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت آن چیز بر جزو جزو واضح تر از دلالت آن بر جزو جزوش خواهد بود انتهی پس برین
تقدیر مطابقت در میان ممثل له و مثال و دفع اعتراضات پیدا است ۱۲ احقر شمشاد لکهنوی

و پوشیده نماند که لزوم از دو طرف میباشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا
از یک طرف مانند لزومی که در علم و حیات و در حرارت و اسد است و لفظیکه لازم معنی او را
اراده نمایند اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر
اراده معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب
زیرا که در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شرط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر
پس مجاز بمنزله جزو است و کنایه بمثابه کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز
باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند
و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل نامند و از ینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر
چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شجره وا نمائیم

شجره اول

در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز
در یک معنی و آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و
ناگزیر است که در مشبه و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف
باشند و در صفت مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو هیچ وجه یافته نشود تعدد بر خیزد
و تشبیه باطل شود و ایضاً تشبیه را گزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه
نمی افتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب و بعد و رد و قبول متفاوت میباشد
و ناچار است تشبیه را از ادات تشبیه و درین مقام حاجت می افتد به بیان چند چیز اول
بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه پنجم
بیان ادات تشبیه و هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود

فرع اول

در بیان دو طرف تشبیه که آنرا مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به
یا مدرک بیکی از حواس خمسه ظاهری شود یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از مبصرات
چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی **بیت** عذاری چو گل خاطر افسرده دیده

فروزنده چون صبح نور وزید * و از مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شروانی

بیت گاه چو خال عاشقان صبح کند تلونی * گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری *

مقصود درینجا تشبیه آواز مرغ است بآواز خلخال دلبران و از مشمومات چنانچه درین بیت

ولہ زان می گلگون که بید سوخته پرورد * بوی گل مشک بید خام برآمد *

و از مذوقات چنانچه درین بیت مؤلفہ شرابی داشت ساقی دوش در جام * که برده

لذت تسنیم از کام * و از ملموسات چنانچه درین بیت خاقانی ع چون پرند[۱] لیک

دلش گونه پلاس * من بر پلاس صبر کنم از پرند او * اما درین بیت حکیم ختاری

آثار آفتاب شده جرعۀ قدح * منقار عندلیب[۲] شده زخمۀ رباب * از منقار را تشبیه

بزخمه را تشبیه باعتبار نمائیم از قسم مبصرات است و اگر آواز منقار را تشبیه داده آواز زخمه را

تشبیه باعتبار کنیم از قبیل مسموعات میشود * و نوعی دیگر از حسیات است که خیال آن را

فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چون مدرکات خیال از محسوسات بیرون نیست

این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت ع و کان محمر الشقیق

اذا تصوب[۳] او تصعد[۴] * اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد * ترجمه اش اینست

که شقائق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بپایین میکند و یا بالا میرود گویا علم های

یاقوت است که بر نیزه های زمرد پهن کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت و نیزه زمرد

اگرچه در خارج وجود ندارد اما اجزای آن که یاقوت و زمرد و علم و نیزه باشد

از محسوسات بصریست و در فارسی این بیت حکیم عنصری ع ابر اگر چون

بدان ماند درست * کز پی سیمین تذروی بشکرین منقاستی * سیمین تذرو و شدین

---

۱ پرند بافته ابریشمی و حریر ساده و بی نقش ۱۲ ب ۲ عندلیب بالفتح بلبل از منتخب و تاج اللغات و

مؤید الفضلا و کشف تحقیق اکثر خوانند غلط کنند و هر که زبان فارسی نوشتن و خواندن خطاست چه این لفظ عربیست و تحت ولی

یای تحتانی آمده ۱۲ از اقتباس الاعلام ۳ تصوب فرود آمدن از بالا به نشیب ۱۲ منتخب ۴ تصعد بالا رفتن ۱۲ م

عنقا از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد و این بیت انوری ساغرش پر باده
رنگین چنان آید بچشم * کز میان آب روشن برفروزی آذری * آتش میان آب
افروختن خیال محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت
فقیر بود گلبن که دارد غنچه پر پاره * زمرد بال مرغے لعل[1] منقاره * اما مشبه به عقلی آنست
که مدرک بعقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات و چنانچه درین بیت ازرقی ذکای طبع
تو گوئی که لوح محفوظ است * که ذره نبود جائز اندرو نسیان * و درین بیت حکیم سنائی
مردگی جهل و زندگی دانست * هرچه گفتند مغز آن اینست * در شعر اول ذکا مشبه و لوح محفوظ
مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه به و جهل و دین مشبه آمده و اینها همه مدرک
بعقل میشوند نه بحس و آنچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت و الم و جوع و شبع
و نظائر آن از قسم عقلی بشمارند چنانچه درین بیت فقیر الم عشق لذت دگر است * رنج عشاق
راحت دگر است * و آنچه را وهم صورت دهد نیز از نوع عقلی حساب میکنند و فرق در وهمی
و خیالی آنست که خیال آنچه از حس[2] مشترک اقتباس مینماید قوت متخیله آنرا ترکیب میدهد مثل
علم یاقوت و عنقاے مذکورین که در ابیات صدر مذکور شد و وهم از حس مشترک اقتباس نمیکند
بل از پیش خود اختراع صورے نماید و متخیله آنرا ترکیب می بخشد مثل تصور[3] انسانی که دو سر داشته
باشد یا تصور غول بصورت سبع و اختراع دندان از براے او چنانچه سبع را
مے باشد و ازین قبیل است این شعر امرء القیس سے ایقتلنی

---

[1] ای پرش از زمرد است و منقارش از لعل از آنکه پرش سبز و منقارش سرخ باشد فافهم ۱۲ ک [2] حس مشترک
قوتی است که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش میشوند در حواس ظاهره پس حس مشترک بمنزله
حوض است و پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن در مقدم جزء اول دماغ است ۱۲ غیاث [3] قوله
مثل تصور انسانی الخ این مثال از مخترعات مصنف است و همین حال دارد بیت حکیم مختاری که آینده می آید در مطول نیز
چنین مثال نیست و ظاهر است که تصور انسان که دو سر داشته باشد بعینه مثل علم یاقوت مطلع زمرد است که تشبیه خیالی است و تصور
غول و اختراع دندان از براے آن کار خیال نیست بلکه تعلق بوهم دارد پس آنچه نیز مصنف حق است [illegible]
در آن خللے نیست مثاهی اعتراض همین امثله [illegible] مصنف [illegible] امثله بیان کرده [illegible] فافهم و تفکر ۱۲ محمد عبد الاحد

و المشرفی مضاجعی ٭ و مسنونة زرق کانیاب اغوال ٭ ترجمه اش اینست که آیا مرا میکشد و حال آنکه
شمشیری که منسوب بمشارف یمن است هم بستر است با من و سنانهای کبود یعنی فولادی
که مانند دندانهای غول است و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک سنجر
ملک و نیم چرخ او ٭ بحریست پر حباب و چرخیست پر شهاب ٭ پوشیده نماند که علامهٔ تفتازانی
در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بنحوی که مذکور شد بیان نموده اما در بادی النظر
فرقی درین هر دو قسم یافته نمیشود زیرا که تصور انسانی که دو سر یا ده بال داشته باشد
و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان از برای او بعینه مثل علم یاقوت و رماح زمرد است
آنست که در تشبیه خیالی گذشت و اجزای این هر دو قسم از محسوسات است که خیال بواسطهٔ
حس مشترک آنرا اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده اما حق واقع اینست که وهم چیزهای
نادیده را کسوت صور میپوشاند و لهذا گویند که واهمه خلاق است و خیال آنچه از حس مشترک
اقتباس نموده همان را وا دارد پس وهم بر چیزهای غائب حاکم است بخلاف خیال که آن
از مدرکات حسی تجاوز نمینماید و تصور نمودن غول یا ملک و مانند آن کار وهم است و خیال
از امثال این تصورات عاجز و اینست فرق در وهمی و خیالی پس ازین قرار بیت حکیم مختاری
که در مثال مذکور شد باید که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت فقیر
بروی گل نه شبنم ساخته جا ٭ گسسته چرخ تسبیح ملک را ٭ تسبیح ملک از عالم انیاب
اغوال است که در شعر امرء القیس گذشت قابل و میتواند بود که یکی از دو طرف تشبیه حسی باشد
و یکی عقلی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم و ازین قبیل است این ابیات
خاقانی عمر پلی است رخنه سر حادثه سیل پل شکن ٭ کوش که نارسیده سیل از پل رخنه بگذری ٭

---

۱ جمع مشرف که بمعنی جای بلند است و در منتخب اللغات ایضاً نوشته که مشارف الشام دهی است چند در زمین عرب نزدیک بشام که شمشیر مشرفی منسوب است بدان ۱۲ ک
۲ نیم چرخ نوعی از کمان است که تیر بسیار دارد ۱۲ از ب ۳ شهاب بالکسر نام کوکبی که لسان شعله برنگ سپید و از مؤید الفضلا وغیره و بمعنی با فتح خطا است ۱۲ از احمد الاعلام

حکیم عنصری شوراست چو دریا بمثل ظاهر تنزیل :: تا ویل چو لولوست سوی مردم دانا ::
ابوالفرج رونی روی چون حاصل نکوکاران :: زلف چون نامهٔ گنهگاران ::
ازرقی یکی برگ زرد در صحن بستان :: چو جان خردمند و طبع سخنور :: در دو بیت اول
مشبه عقلی و مشبه به حسی (محسوس ۱۲) آمده و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این مبحث آنست که مشبه و مشبه به در تشبیه بر چهار گونه می آید یکی آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه مشبه حسی و مشبه به عقلی باشد و چهارم عکس سوم **فرع دوم** در بیان وجه شبه[۱] و آن عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به در ان اشتراک داشته باشند باید دانست که مشبه و مشبه به یا در حقیقت اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا بالعکس مانند دو طول که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا مستند بحس است مثل کیفیات جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روایح و خشونت (باهم درشت شدن ۱۲) و ملاست و صلابت (بمعنی سخت شدن ۱۲) و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و نظایر آن که ادراکش بحواس خمسهٔ ظاهری تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کیفیات نفسانی از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که مدرک بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی بانکه وجودش یا عدمش مطلوب است یا انکه مطموع فیه است یا دور از طمع است یا اتصاف بچیزی که محض تصوری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امرء القیس مذکور شد و ایضاً مرجع صفت یا یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میگردد بحسب این انواع که مذکور کردیم و چون این معنی را دریافتی بدانکه وجه شبه یا واحد است یا متعدد

---

[۱] قوله وجه شبه و آن عبارت از معنی است الخ این تعریف مانع نیست بر آمور عامه که قابلیت وجه شبه شدن ندارند صادق می آید پس چنین باید گفت وجه شبه عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به در ان خصوصیت دارند و شرکت آن هر دو در ان معنی مقصود باشد ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد

ومتعدد یا در حکم واحد است بسبب[۱] آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته یا در حکم واحد نیست
اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیرا که
وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به و ماخوذ از عقلی غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی
لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس
از ادراک معقولات عاجز است و ازینجاست که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی
اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حمرت در تشبیه رخسار بگل و خفای آواز
در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و حلاوت در تشبیه آب بشراب
و لینت در تشبیه جلد با حریر و ابیات امثله این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشته اما وجه شبه
واحد عقلی مثل جرارت در تشبیه شجاع به اسد و زنده ساختن در تشبیه علم به حیات و هدایت
در تشبیه علم بنور و استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد باشد
و آنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارتست از هیاتی معین مرکب از چند چیز و این نیز یا حسی
میباشد یا عقلی و حسی بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی
باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص و چنانچه درین بیت
ابو الفرج باره در زیر ران چو هیکل چرخ * چتر افراز سر چو خرمن ماه * وجه شبه در
تشبیه است باسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است و در تشبیه چتر بهاله ماه مدور و
درخشندگی است و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه هر سه مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت
که در صفت رزم گفته بشار[۲] کأن مثار النقع فوق رؤسنا * واسیافنا لیل تهاوی کواکبه *

---

[۱] قوله بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته الخ همین است مذهب سکاکی که متعدد بحکم واحد را دو قسم کرده مرکب حقیقی و مرکب اعتباری حالانکه نزد اکثرین از علمای فن بلاغت ترکب حقیقت لازم مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه دخلی نیست ورنه تخییر بسائط از هر سه مفرد نخواهد شد و در تشبیه رخسار بگل هر سه را مفرد حسی گفتن باطل خواهد گردید پس درین مقام چنین باید گفت وجه شبه واحد است یا متعدد و متعدد یا در حکم واحد است بسبب آنکه عقل از اجتماع چند امور یک هیئت انتزاع کرده یا در حکم واحد نیست ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد

[۲] بشار بن برد استاد ۱۲

ترجمه اش اینست که گویا آثار غبار وگرد بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار می درخشد
مانند شبی ست که شهاب پی در پی دران ساقط میشود و مراد شاعر درینجا تشبیه غبار و بریق
شمشیری که درو می درخشد با شبی است که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این مجموع
یک هیات است نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را باشهاب جدا جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه
درین بیت هیاتیست که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه حاصل
آمده و ازین قبیل ست این بیت **خاقانی** ابر از هوا برگل چکان مانند زنگی دایگان ٭
در کام رومی بچگان پستان نو انداخته ٭ مقصود درینجا تشبیه مجموع چکیدن باران
از ابر سیاه برگل است بزنگی دایه که رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را
بزنگی دایه و باران را بشیر جدا گانه تشبیه کرده باشد و وجه شبه درینجا هیاتی ست که از اتصال
چیزی سیاه بر چیزی سرخ و ترشح چیزے سفید از ان سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل ست
ابیات خاقانی **بیت** بربطی چون دایگان طفل نالان در بغل ٭ طفل را از خواب جسته
بیای معروف بربطی گویا از شرح خاقانی ۱۲
دایگان انگیخته **وله** گوئی شررے که جست زانگشت ٭ زنگی بهوا سنان برافگند ٭ و **سلمان
ساوجی** خیال سبزه و جوی روان بدان ماند ٭ که خضر بسیر آب افگند مصلی را ٭ و امیر معزی
بیت گفتم که چیست خون عدو بر حسام او ٭ گفتا که بر بنفشه پراگنده ارغوان ٭ و شیخ نظامی
در غسل کردن شیرین گوید **بیت** چو بر فرق آب می انداخت از دست ٭ فلک بر ماه
مروارید می بست ٭ و انوری **بیت** در آب دیده همی گشت زلف مشکینش ٭ چو بر بلخ
سنبل سیراب در مے احمر ٭ و حکیم ازرقی **بیت** رخ او لاله ستان بود و سر زلف او ٭
زنگیان را است ستان[له] خفته بران لاله ستان ٭ و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه
درین ابیات بر متامل ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند
کقوله والشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده بآینه که در دست اشل باشد و وجه شبه

له ستان بر پشت خوابیده ۱۲ ب

دریجا هیأتی است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین
قبیل است این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت مانی لعبراییان اشقرت
نیزه یکت و برهنه پیکر ۱۲ واین بیت عبدالواسع جبلی بیت زلفین تو قیری است
برانگیخته از عاج ۱۲ رخسار تو شیری است برآمیخته با مُل ۱۲ مقصود درینجا تشبیه رخسار است
باشیری که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه
مفرد و مشبه به و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون ریم آهن زرحم
آهن ۱۲ صد چشمه کنند چشم دشمن ۱۲ پوشیده نماند که مشبه درینجا صد چشمه نمودن چشم
دشمن زرحم السنان است و مشبه به ریم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه
هیأتی است که بشکل زنبور خانه باشد واین نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه
درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان بیشی ۱۲ همچو معنی که در بیان باشد ۱۲ و
وجه شبه درینجا راجح بودن محاط بر محیط است و درین دو بیت خاقانی نظم
ای شده بر دست تو حالهٔ دل شاخ شاخ ۱۲ توسط ارکان پوشش ارکان او ۱۲ یوسفی
آورده ۱۲ درتن زندان ویس ۱۲ قفل زر افگنده بر در زندان او ۱۲ و وجه شبه درینجا ذلیل
وخوار داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز ردیست و مقصود از مجموع یک هیأت است
فقد بر بدانکه هرگاه وجه شبه هیأتی باشد مرکب از چند چیز اعم از آنکه اجزای آن حسی باشد
یا عقلی اگر بعضی از آن اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط
واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثله صدر هویدا است اما وجه شبه غیر واحد که آنرا
متعدد نامند چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک از آن بنفس خود مستقل بود
بخلاف مرکب که درآنجا از مجموع یک هیأت مقصود میباشد و وجه شبه متعدد از سه قسم
بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی شعر

له عراب اسپان تازی ۱۲ م مله اشقر اسپ بال و دم سرخ ۱۲ ش

آین ابن الکوس والاقداح ٭ آین آین الشموس والاقمار ٭ وجه شبه در تشبیه کاسه
و قدح با آفتاب و ماه تدویر و درخشندگی و گردش است قسم دوم آنکه هر دو عقلی باشند
مثل تشبیه بعضے از مرغان بزاغ در تیزی نظر و کمال حذر و اخفای جماع قسم سوم آنکه
بعضے ازان حسی و بعضے عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بیت گهی خوردن
می چون خون بدخواه ٭ گهی تکیه زدن بر مسند شاه ٭ وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه
حمرت و مرغوب بودن است و اول حسی و دوم عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه را از
نفس تضاد و انتزاع مینمایند و طریقش چنان است که دو ضد را باهم تشبیه میدهند و آن معنی
متضاد را که در هر دو مشترک است وجه شبه اعتبار مینمایند و ضدیت را بمنزلهٔ تناسب
میشمارند و مقصود از چنین تشبیه خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و سخریت است مثل آنکه
جبان را گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم
درین موسم که باغ از فرط نزهت ٭ بود خوانی پر از الوان نعمت ٭ کلید در بدست
باغبان است ٭ عجائب حاتمی سالار خوان است ٭ و باید دانست که حق وجه شبه آنست
که شامل هر دو طرف باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکے از دو طرف صادق
نیاید تشبیه فاسد شود مثلاً درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این
باشد که صلاح در استعمال و فساد در اهمال اوست بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود
زیراکه صلاح در استعمال نمک است و فسادش در اهمال آن و همچنین اصلاح کلام
در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در اهمال آن و اگر وجه شبه چنین باشد که بسیارے
نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح آنست این معنی بر نحو صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر
میگردد زیراکه در کلام اگر بعضے از قواعد نحو استعمال کنند و بعضے را اهمال نمایند کلام مهمل
و نامربوط شود **فرع سوم** در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر
راجع بمشبه میگردد و آن بر چند قسم است اول آنکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه با

در جایی که ادعای امتناع شی نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوطیب **بیت**
فان تفق الانام وانت منهم ❊ فان المسک بعض دم الغزال ❊ ترجمه اش اینست
که اگر تو فایق شوی بر خلق در حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن ست زیرا که مشک پاره
از خون آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سائر نوع انسانی
بحدیکه گویی اصلا مناسبت باینها ندارد و نوع اصل جدائی است و این ادعا در ظاهر
ممتنع مینماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن نوع بر آید لهذا
شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک هر چند
پاره از خون آهو است اما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل ست این بیت خاقانی
بیت هو روح الوری و لا تعجب ❊ فالیواقیت مهجة الاحجار ❊ ولمؤلفه **بیت**
گر از خلق آمد و بر خلق شاه است ❊ عجب مشمر گل از جنس گیاه است ❊ دوم آنکه غرض از
تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزی و درین قسم
شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد والا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت
ابوالفرج **بیت** دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش ❊ تن از غریو عزیزان
چو مرغ در مضراب ❊ غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است در حالت وداع و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی **بیت** باز قهرش چو آید اندر کار ❊ کشف سر و کشد کشیف کردار ❊
و درین بیت خاقانی **بیت** خصمت ز دولت بینوا و آنگه درت کرده رها ❊ چشمش بدرد
او توتیا بر باد نکبا[۱] داشته ❊ یعنی حال خصم تو که از دولت مهجور است و در ترا گذاشته است بآن
میماند که چشم او بدرد باشد و سرمه را که دوای چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان

۱؎ نکبا بالفتح و حرف سوم بای موحده بادی که از یک طرف وزد و باد کج که از محل فرید ان چهار باد مشهور نوزد و آن نیز چهار است یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آن را ازیب نامند دوم آنکه از میان صبا و شمال وزد و آنرا نکبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد آنرا جربیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد و آن را هیف نامند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

خال نعم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت
انوری بیت چه میان سرین و میانش بگویم که دیده است کوهی معلق بتاری
غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری میان است و درین بیت حکیم عنصری
بیت وان ابر بچه کامه بدا فان شو اکنون چه گنج لولو کنون است غرض از تشبیه ابر
بکامه بدانست که گنج لولو کثرت باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل
بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوه ها ست نهان در میان برف
غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت باو دهن
آب شود دریا شود مانند عرق نگاوران را اگرچه در بادی النظر چنان نماید که غرض
تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریا است در جنب عرق نگاوران اما در تحقیق غرض
تشبیه درینجا تعلق بمشبه دارد و آن کثرت عرق نگاوران است و شرح این عنقریب
مذکور شود چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال مشبه را خاطرنشان سامع
بکنند مثل تشبیه سعی بیهوده بنقش روی آب و وجه خاطرنشان شدن آنست که چون
نفس انسانی بحسیات زیاده از عقلیات الفت است انچه را بواسطه حس دریابد زود
در وی مستقر و منقش میگردد و چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری بیت با سبکبار کس مکن صحبت
تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل ٭ زانکه محمل فرود افتد ای پسر چون [illegible]
و درین بیت خاقانی بیت هر طرب را ابر است که به هر چمن را استاره است پیدا
و درین بیت سنائی بیت صورت ایمان چو دیگ تهی است ٭ از درون خالی برون پیدا
و درین دو بیت خاقانی قطعه تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن ٭ تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن
رخش بهرای زر بردن در پیش دیو ٭ بس خرانگنده سم مرکب جم ساختن ٭ و درین قسم غرض
اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید پنجم آنکه غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل
تشبیه روی سیاه باهو دیگ آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت بین وقت سخن گفتن

سله برای لولوی طلائی ... ودر لغت ... ۱۲ برهان

لب شیرین و دندانش * که گوئی دُرّ و مرجان است در لعل بدخشانش * غرض از تشبیه لب و دندان
مرجان قسمی است که در دریای شور روئیده است ۱۲ غیاث
معشوق بدُرّ و لعل تزیین اوست و له بیت استری بود سیه زیر معرق زینی * راست چون
تیره شبی بسته برو یک شبه ماه * شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب * چو غلطد
قاقمی[۱] بر روی سنجاب[۲] * ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل
تشبیه روئی که نشان آبله درو باشد بسرگین بسته که خروسان را منقار زده باشد و در نظم مثل
این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت چون کبیر شتر ز بازپسان * زانچه دارند
هچو خر مگسان * و کاتبی نیشاپوری که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه روح و پنج حس در
خجل * در چار هنر چو چار چیزی کامل * چون فرج دهن باز چو کون گنده دماغ * چون کیر
زبان دراز و چون خایه دو دل * و حکیم سنائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی
ریشت به پشم ماشی ماند * مویت به تذرو تماشی ماند * بینیت بسنگ سرتراشی ماند * همبانک جوهی
به کیر کاشی[۳] ماند * هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه
بسبب تشبیه بصورتی برآید که از روی عادت[۴] حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار
زغال که بعضی از آن افروخته بود بدریای مسک که موجش طلا باشد و چنین صورت در عادت
ممتنع الحضور است و این است معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم تشبیه وهمی و خیالی
مذکور شد و از انجمله است این بیت ابو الفرج بیت گل از پیروزه گوی شکل دستی است * گرفته
جام لعل اندر انامل * و این بیت انوری بیت آتش سیال دیدستی در آب منجمد * گر ندیدستی
بخواه از ساقیانش ساغری * باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه مشبه به

---

۱ قاقم پوستی باشد سفید و بغایت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند ۱۲ ب ۲ سنجاب جانوریست که از پوستش
پوستین سازند ۱۲ ب ۳ کیر کاشی بیای مجهول و شین معجمه چیزیست که بشکل آلت تناسل سازند و در کاشان ساخته شود و بکار زنان
سفری آید و گران قیمت باشد سنائی گوید * اگرت حاجت اوفتد بجلال * بیکند کیر کاشی استعمال ۱۲ چراغ هدایت
۴ قوله که از روی عادت حضور صورت الخ یعنی عقلاً ممکن الحضور فی الذهن و عادةً ممتنع الحضور باشد و این ممکن است
که چیزی در حقیقت ممکن الحضور و الوجود باشد و در عادت خلاف آن چنانچه اکثر معجزات انبیا علیهم الصلوة و السلام
و کرامات اولیا رحمهم الله تعالی ازین قبیل اند ۱۲ شمشاد ***

فی نفسه نادر الحضور باشد و در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت مذکور و مثل این بیت
خاقانی که در صفت خنجر گفته بیت آن شیبت روی ارغوان فش * چون برف تنیده
گرد آتش * دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور او کمتر انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن لحظه
نگر برخ آن شهره صنم * آویخته سبب جنگ و خصومت باهم * وان بر دو بنفشه کشتی گیران
سر سوی هم آورده و قد باز ده خم * ظاهر است که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران در ذهن
حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزئین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب است[۱]
که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد و درجائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال
مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند و درجائیکه غرض بیان امکان مشبه است
باید که مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف[۲] شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور
باشد این ست بیان اقسامی که غرض تشبیه در ان راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه عاید بمشبه به

---

۱ قوله واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد الخ وقتیکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد ممکن نیست که مشبه به در وجه شبه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه مشبه به یا فی نفسه نادر الحضور خواهد بود و در ذهن یا وقت حضور مشبه و در هر دو صورت با معروف تر شدن در وجه شبه منافات تمام دارد و همچنین در بیان مقدار حال هر دو را در معرفت مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه شبه اعرف بودن ضرور است اما نزد علامه تفتازانی هر دو را در مقدار مساوی باید بود و در تحقیق من چیزی از ایشان خلاف است چه مصنف این را اینگونه بیان را از تشبیه میکند حالانکه هر دو در مقدار مساوی نیستند خلاصه تقریر صاحب مفتاح اینکه هرگاه غرض از تشبیه بیان امکان یا بیان حال یا بیان مقدار یا تقریر حال مشبه باشد پس درین چهار اقسام سابقه اتم بودن وجه شبه در مشبه به و اشهر و اعرف بودن مشبه به با وجه شبه ضرور است و تحقیق علامه تفتازانی اینکه در بیان امکان و بیان حال مشبه صرف شهرت مشبه به کافی است و اتمیت ضرور نیست و در بیان مقدار مشابهت مشبه به نمی باید بلکه ضرور است که مشبه به بر حد مقدار مشبه باشد انتهی ملخصا بالتلخیص و چونکه مصنف در تصنیف کتاب حدائق البلاغت تمام تر پیروی مطول و مختصر معانی میکند چنانکه بر ارباب بصیرت روشن است پس میگوئیم که ازین خلاصه مذکور بر متامل هویدا خواهد شد که مصنف بیان حال و اقسام اربعه سابقه را در تحت اقسام ثلثه بالعموم تقریر نموده و در ترجمه کلام علامه تفتازانی تقضیه با برکات بر و هذا خطار فاحش ۱۲ منه

۲ قوله استطراف مشبه را است که الخ درست لیکن در اول شاید از ذهن رفته بود که مشبه به را درین قسم هم با شهرت مشروط ساخت اللهم احفظنا عن ضعف الحافظه ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکنوی *

می شود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هرچند ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازد
و مقصود از آن ادعای اکملیت او بود کقوله شعر و بدا الصباح کان غرته * وجه الخلیفة
حین یمتدح * ترجمه اش این است که صبح دمید گویا که سفیدی او روی خلیفه است وقتی که
متوجه بشنیدن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه زیادتی روی ممدوح است در روشنی و
[illegible] ازین باب است این رباعی حکیم ازرقی رباعی آتش لبنان دیو بندست [illegible]
پیچیدن [illegible] اندیشه رفتن سمندت ماند * خورشید بهمت بلندت ماند
[illegible] اسپ [illegible] تشبیه ساخته و غرض ازین ادعای اکملیت این هر چهار است
[illegible] انوری رباعی چون روز علم تو بجا ماست اندر * چون [illegible] یک شب
[illegible] تقدیر بعزم تیز گام است مانند * روزی بعطای [illegible] مانند [illegible] دوم
آنچیزی [illegible] او [illegible] مشبه به سازند و غرض از تشبیه بیان اهتمام است
[illegible] تشبیه [illegible] گدا از [illegible] احسان [illegible]
[illegible] نماند که تشبیه در جائی متحقق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل تر و قوی تر
از مشبه باشد اما در جائیکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت نه تشبیه و در تشابه عکس
خواه از روی حقیقت یا از روی ادعا ۱۲
صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به بتوان کرد چنانچه درین دو بیت ابونواس شعر
رق الزجاج و رقت الخمر * فتشابها و تشاکل الامر * فکانما خمر و لا قدح * و کانما قدح
ولا خمر * یعنی لطافت شیشه و شراب هر دو متشابه شدند بنحوی که گوئی قدح است شراب نیست
یا شراب است قدح نیست و درین قطعه فقیر است * بسا با چشم خونفشان * در کفم از باده
احمر قدح * یا شراب است اینکه میریزم ز چشم * یا سرشک است این که دارم در قدح
فرع چهارم در بیان احوال اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه فرع
شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و با اقسام آنرا در چند
شعبه وا نمائیم شعبه اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید

یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه قلم بمور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سعی بیفایده بنقش روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت

رخساره چو گلستان خندان * زلفین چو زنگیان لاعب * و درین بیت وله بیت

شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش * برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار * و ازین قبیل است تشبیه آفتاب بآئینه که در دست شل باشد یا بالعکس یعنی آئینه مذکور با آفتاب

(بازی کننده ۱۲)

چهارم آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت

دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور * از بلورین جام عکس می همان انگیخته * و معنی مرکب بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیأتی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و دیگری مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت

لب پسته چون لکلک خون گرفته بمنقار * که زهره کند هیس تا زحمام برآید * و اکثر امثله این اقسام در مصادر مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی بیت

تا قد و زلف و شکفته رخ زیبا قد او * مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است * و اما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل

رباعی رویت دریا حسن و لعلت مرجان * زلفت عنبر صدف دهن در دندان * ابرو کشتی

سله قوله شکل غنچه الخ در مفرد مقید و مرکب تمیز نمودن عسیر است بدین حد فرق باید فهمید هر جا که چیز او چه صفت هیات جداگانه پیدا کنند آنرا مرکب باید دانست ورنه مفرد مقید پس ازین تفریق گلستان خندان و زنگیان لاعب را مفرد مقید و پیکان را که در آتش بود و تیغ را که زنگار برآرد و آئینه را که در دست شل باشد مرکب باید انگاشت چنانچه مصنف خود آئینه در دست شل را در فرع دوم مشبه به مرکب نوشته است درینجا مفرد گفتن در کلام خود تعارض پیدا کردن است فافهم و تفکر ۱۲

محمد عبد الاحد عفی عنه الصمد شمشاد ۱۲

وچین پیشانی موج + گرداب بلا غبغب و حشمت طوفان + هفتم آنکه یکی واحد و یکی
متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آن را تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد
تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت عارض است
این قمر یا لاله احمر است این + یا شعاع شمس یا آئینه کلهاست این + و این غزل تمام
ازین قبیل است و مثال تشبیه تسویه کقوله شعر صدغ الحبیب و حالی + کلاهما کاللیالی
یعنی زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب سیاه اند شعبه دوم در تقسیم تشبیه
باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبه نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول
تشبیه تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح
داده شد قال الشیخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع عن
امور و اذا لم یکن التشبیه عقلیا لیقال انه یتضمن التشبیه ولا یقال ان فیه تمثیلا و ضرب مثل
و اذا کان عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی و ازینجا معلوم میشود که بر تشبیهی که وجه
شبه او مرکب حسی باشد آن را از عداد تمثیل نباید شمرد و تمثیل آنست که وجه شبه در و مرکب
عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام گفته نظم زان از و خصم او فرون تر بود +
که خرد را امام حیدر بود + مرد را چون ز پس بود خورشید + سایه پیش کند بر و جاوید +
وجه شبه هیأت مخصوصی است که نور از عقب و ظلمت در پیش او باشد و چون
این هیأت مرکب از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم
تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر کردم
ز دست تجربت هست + خوشیهای جهان چون خارش دست + که اول دست ما
خارشش خوش افتد + بآخر دست در دست آتش افتد + وجه شبه امریست که
آغازش خوب و انجامش بد باشد و این امور عقلی است و اطلاق تمثیل بقول شیخ

عبد القاهر بران صحیح اما آنچه[1] از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است
که وجه شبه در و منتزع از چند چیز باشد اعم ازین که آنچیزها حسی باشند یا عقلی
نوع[2] دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد
بود یا متعدد و امثلهٔ آن در بحث وجه شبه گذشت نوع[3] سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است
که وجه شبه در و مذکور نشود و این بر چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای
بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه درین جا جرأت است
دوم[4] آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آن را در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی بیت
بی نضج دولت او سرسامی است عالم * کز فتنه هر زبانش بحران[5] تازه بینی * وجه شبه
در تشبیه عالم بسرسامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بهر کس در بادی النظر
ظاهر نمیشود قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة المفرغة لا
یدری این طرفاها ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم فاضلا و بعضهم
افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکونها
مفرغة ای مصمتة[6] الجوانب کالدائرة انتهی کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به
در و مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض و روی و زلف وادی *
طاوس و بهشت و ماهم * و مراد از وصف درین مقام آن است که ایمائی بر وجه شبه
نداشته باشد پس اگر گوئی زید الفاضل اسد لفظ فاضل اشارهٔ بر وجه شبه که جرأت

---

[1] قوله اما آنچه از مفتاح سکاکی و مطول الخ صاحب مفتاح میگوید که تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در آن منتزع از چند چیز بود
بشرطیکه آن وصف وهمی باشد حقیقی پس ازین قید پیدا باشد انتظامی هم بنزد سکاکی اطلاق تمثیل نخواهد گردید بلکه درین اشعار سعدی
شیرازی علیه الرحمة سه علم چندانکه بیشتر خوانی * چون عمل در تو نیست نادانی * نه محقق بود نه دانشمند * چارپایه بر و کتابی چند *
که تشبیه عالم بی عمل بچارپایه است تشبیه تمثیل میتواند شد زیرا که وجه شبه درین مثال منتزع به نمودن است از چیزها نافع با وجود
متحمل بودن مصائب آن مرکب وهمی بودن این صفت بر متامل ظاهر است هذا ملخصه من ترجمة المولوی امام بخش الصهبائی
لحدائق البلاغة ۱۲ محمد عبد الاحد [5] بحران تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی هلاکت کشد ۱۲ منتخب
[6] مصمتة آکنده میان خلاف مجوف ۱۲ ام

و شجاعت است ندارد و مثال وصفی که ایمائی بوجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی
بآنکه فاضل صفت زید درین کلام واقع شده مشتاق
بیت خنجر سبزش چو سرخ آید بخون * ضیمران وسمه زافشان بنی بهم * از لفظ سرخ و سبز
بجای که اضداد و ظلمتین بمعنی متوجه الکوبر اشاره
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درین جا اجتماع حمرت و خضرت است دیگر
آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی
بیت خمیده قامت و رخ پر سرشک و دل پر نار * ز جور گردون بدخواه تو چو ان گردون
باد * دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغه شعر فانک شمس
والملوک کواکب * اذا طلعت لم یبد منهن کوکب * یعنی بدستیکه تو آفتابی و باد شاهان
دیگر ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم
سنائی بیت اندرانش چو قطرهٔ باران * کاوّل و آخرش بود چو میان * و درین
بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم * هم نعل بیفگنند و هم سم *
دیگر آنکه وصف مشبه و مشبه هر دو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی نظم
چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند * گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر * بگز نیزه قد
خصم تو می پیمایند * که ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر * الفاظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن
وصف ملائم مشبه به است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل و آن
عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا انچه مستلزم وجه شبه باشد در ان ذکر کنند مثال اوّل
چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت نغز و خرد زلعل تو چون از شراب پای * لرزد
دلم ز چشم تو چون از خمار دست * وجه شبه در هر دو مصراع لغزیدن و لرزیدن است و
درین بیت عبد الواسع بیت ای پسر چون سخن و چون دهن خویش زغم * عیش من
تلخ دارد و دل من تنگ مخواه * وجه شبه درین جا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی
بیت جهان پیمانه انبیسر * که چون پر شد تهی گردد بیکبار * و مثال دوم کقولک
الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبع است و آن لازم حلاوت است

نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه چند چیز است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزگال و سفیدی در تشبیه عسل با برف دیگر آنکه مشبه نسبت قریبی به مشبه به داشته باشد مانند تشبیه کنار به سیب دیگر آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب بآفتاب و مانند آن بالجمله تشبیه قریب آنست که وجه شبه در و اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی داشته باشد مانند تشبیه آفتاب بآئینه در دست شلی نوع ششم تشبیه بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه وجه شبه متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد دیگر آنکه مشبه به را با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری بیت ز ابر سیاه و برف سفید و زمین سبز ؎ طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب ؎ ظاهر است که ابر و برف را با زاغ و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظائر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب عقلی باشد و چند انکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر میشود اعم از اینکه آن ترکیب وهمی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ همان است که بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیراکه آنچه بعد از طلب حاصل میشود لذت او زیاده‌تر میباشد مثل تشنه که از آب سرد بیشتر لذت می برد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت مختاری بیت ماهی اگر ماه را ز سرو بود قد ؎ سروی اگر سرو را ز ماه بود بر ؎ تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید شعبه سوم در تقسیم تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود تشبیه مقبول آنست که در افادهٔ غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه مشهورتر و تامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد فرع پنجم

در بیان ادوات تشبیه بدانکه در تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد آن را تشبیه موکد گویند و آنچه
ادات در وی مذکور شود آن را مرسل نامند و موکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف
نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی می آفتاب زرفشان جامش بلورین آسمان
مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده ٭ دیگر آنکه ادات تشبیه را حذف نموده فائده
مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تعبث بالغصون وقد جری ٭ ذهب الاصیل
علی لجین الماء ٭ وقت بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد
خوانند و ترجمه بیت مذکور این است که نسیم بازی میکند با شاخها در حالی که جاری شده است
طلای آفتاب زرد بر نقرهٔ آب یعنی تا وقت عصر پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب
زرد به طلا و تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله
ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب ولجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل است این بیت
مسعود سعد عبهر چشمش گرفته سرخی لاله ٭ لاله رویش گرفته زردی عبهر ٭ یعنی چشم او
که مانند عبهر است و روی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادات در وی مذکور شود
و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه از معنی مماثلة و مضاهات مشتق باشد و در فائده
فارسی لفظ مانند و چون و برنگ و بسان و گوی و گویا و امثال آن و شعرای عجم گاهی
عبارات دیگر قائم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری ازیک صدف
گهر شده رای تو و خرد ٭ وز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ٭ و درین خاقانی
جانکاهی و آن دهان فزای ٭ سیبی بد کرده روزگار ٭ مقصود آنست که تو
مثل روزگاری و چنانچه درین بیت نظیری ٭ بوی یار من ازین سست وفا می آید ٭
گلم از دست بگیرید که از کار شدم ٭ مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را اینجا ادات
تشبیه ذکر کرده ٭ تتمیم و تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از
هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را

محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام اخبار مشبه را نیز محذوف نمایند
[یعنی از قسم اول ۱۲]
سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است در جرأت چهارم آنکه در محل اخبار
مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند
[یعنی از قسم سوم و درین محل تامل است ۱۲ ارشاد]
مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال اخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه
[یعنی از قسم هفتم ۱۲]
هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرأت هشتم آنکه مشبه را در محل
استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است در جرأت و ازین
[یعنی از قسم هشتم ۱۲ ارشاد]
هشت قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط
و وجه قوت در حذف ادات و وجه شبه آنست که ادات را چون محذوف سازند گویا
مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میسر سازند
پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی ازین دو در آن
مذکور شود نسبتا باول ضعیف و آنچه هر دو را در آن مذکور سازند اضعف خواهد بود نسبت

استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق **شجرهٔ دوم در بیان استعاره**

چون استعاره قسمی از مجاز است اول تعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت
در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاحی
که حرف زنند مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له
استعمال کنند و دلالت او بران معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است
برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطهٔ قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل
فعیل بمعنی فاعل من حق الشئ اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشئ اذا اثبته
نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة
والمجاز فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة
مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گزیر نیست پس اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی مشابهت نباشد

استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر گوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب
نمائی این استعمال صحیح نیست زیرا که علاقه درین جا یافته نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز
یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص چه اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی
میگوئیم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است
مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز
عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغوی است و برای مرد شجاع
مجاز لغوی و لفظ صلواة برای عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی
و لفظ فعل در عرف نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد
حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چهارپایه حقیقت
عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلواة و فعل و دابه که در مثال
واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص و
حدث و چهارپا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن چهار
لفظ است فتامل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امریست
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره
میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آن را استعاره بالتصریح نامند چنانچه
درین بیت اسدی بیت مهش مشک سای و شکر میفروش ٭ دو نرگس کمان کش دو گل درع
پوش ٭ و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و امثله
آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم از ینکه
متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند
و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است درینکه استعاره از قسم مجاز

لغوی نیست یا مجاز عقلی و دلیل تحقیقی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر گوئی مثلا
رأیت اسداً یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت به سبع مخصوص
که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت استعمال
این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و این است معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که
استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم
که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا مینمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له شود
نه در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق به عقل دارد نه به لغت پس
استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل به مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت نه استعمال
آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا
ننمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید شعر قامت تظللنی من الشمس ؛ نفس اعز
علی من نفسی ؛ قامت تظللنی و من عجب ؛ شمس تظللنی من الشمس ؛ شاعر این دو بیت
را در باب غلام خود که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش اینست ایستاده است
و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیزتر است از جان من پیش من عجب دارم ازینکه
آفتابی بر من از آفتاب سایه میکند مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین
آفتاب نشمرد معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضی جوابش چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی
استعمال شمس در موضوع له نمیتواند شد چه بیقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق
در استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا نمایند
و قرینه عدم اراده موضوع له در وی قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه دران نمیباشد اما
قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی ؛ و از شمشاد بوینده رنج
خور را بر مرجان گوینده گنج ؛ لفظ بوینده و گوینده قرینه است که از شمشاد قد معشوق
و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد چنانچه درین بیت

خاقانی چون الزمه نو زنی عطارد ۴ مریخ ہ رفت شود مرا نزا ۵ لفظ رفت و تیر که
مرادف عطارد است ولفظ زدن اینها همه قرائن آن است که از ماه نو کمان خواسته باید
دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در ثمرهٔ اول مذکور شده بسبب اعتبارات چند است
اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع گویند
سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم و ما هر یک را در
ثمره دانائیم ثمرهٔ اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له دانی بر دو قسم است
وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل استعارهٔ احیا بجای هدایت
درین آیهٔ کریمه اَوَمَن کَانَ مَیتًا فَاَحیَینَاهُ ای ضالا فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ حیات است که استعاره واقع شده
و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است اما استعارهٔ عنادیه آنست که اجتماع مستعار منه و
مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده را که آثار جمیله ازو بر صفحهٔ روزگار
مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد بمرده و ظاهر است که
اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت
یا استهزا آرند بهمان طریقی که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسدا و مراد تو جبانی
باشد یا بگوئی رایت حاتما و مراد تو بخیلی باشد ثمرهٔ دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه
جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع در مفهوم
مستعار منه و مستعار له داخل باشد مثلاً لفظ قطع درین آیه کریمه وقطعناهم فی الارض اُمَمًا
لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین آیه
قطع اُمَم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زائل کردن
اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدید تر و ازین
قبیل است این بیت عبد الواسع جبلی بیت بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل
بر نسبت شریف تو کردار تو گواه ۴ حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا

گفتار و کردار تو ثبت آمده و مثبت را بگواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درین جا اثبات است و آن در مفهوم هر دو داخل است قال العلامة و کذا استعارة الخیاطة الموضوعة لضم خرق الثوب للستر والذی هو ضم حلق[حلق جمع حلقه ۱۲] الدرع والجامع الضم الداخل فی مفهومها و هو الاشد فی الاول انتهی قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل استعارهٔ اسد برای مرد شجاع چه وجه جامع درین جا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است و ازین قبیل است این بیت نظامی بیت کشیده قامتی چون سرو سیمین * و زنگی بر نخلش رطب چین * و درین جا زلف را مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع سیاهیست و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بیت در دست زنان سفید شد زاغت * کس زاغ سفید کرد چرخ جادو * شباب[1] را بزاغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهیست قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد همان نمط که در بحث تشبیه مذکور شد و ازین قسم است این بیت نظامی بیت هنوزم هندوان آتش پرستند * هنوزم چشم چون ترکان مستند * زلف را بهندو و رخسار را باتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در دوم سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرای هویدا است و این بیت مختاری بیت برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی * ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران * درین بیت شمشیر را ببرق و سپر را بابر و چتر را بماه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه جامع در هر چهار ظاهر است و چنین استعاره را عامیه و مبتذله نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع خفائی داشته باشد و غیر از خواص آنرا در نیابند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه درین بیت که شاعر در صفت اسپ موقوب خود گفته شعر واذا احتبی قربوسه[2] بعنانه *

[1] قوله شباب را الخ موی شباب را بزاغ استعاره نموده نه تنها شباب را چه شباب عبارتست از ایام جوانی در زمانه که جزو عزیزیه او مشتمل باشد و دران زمان موی را بزاغ مناسبتی نیست فتامل ۱۲ منه

[2] قربوس پیش کوهه زین و کوهه پس آنرا گویند و هر دو کوهه را قربوسان گویند و سکون را نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند ۱۲ منه *

علاک الشکیم الی الشرفات الزائره ⁂ احتبا در لغت دستها بگرد زانو حلقه کردن است و علاک
بمعنی خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ کنند و ترجمه بیت این است که هرگاه
عنان این اسپ به قربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا برگشتن زائر و مراد از زائر صاحب
اسپ است یعنی هرجا که سوار این اسپ، اگذاشته و عنانش را بقربوس زین بند کرده
میرود از انجا حرکت و تجاوز نمی نماید تا صاحبش برگردد و مقصود با تمثیل درینجا استعاره
بند کردن عنان بقربوس زین است و مستعار منه لفظ احتبا است که بمعنی دستها در گرد
زانو حلقه کردن آمده و هردو دست را چون گرد زانو حلقه کنند به بستن کردن عنان
در قربوس تشبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع درینجا خفایی دارد و ازین قبیل است
این بیت خاقانی بیت در بربلبله فواق افتد ⁂ کز دهان آب احمر اندازد ⁂ ریختن
شراب را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع گرفتگی در گلو است و آن در بادی الرای
ظاهر نمیشود و این بیت انوری بیت در نفره خناق آرد و در جلوه تشنج ⁂ گر پاس تو
یاری ندهد کوس و علم را ⁂ گرفتگی آواز کوس را بخناق و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره
کرده و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهے استعارهٔ عامیهٔ مبتذله بسبب تصرفی
غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب بآفتاب گوید بیت از فیض تو
در دو گاهواره ⁂ دو هندو طفل شیرخواره ⁂ مردم چشم را بالطفل هندو و ضیای آفتاب را
بشیر استعاره نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیاے تو پرورش نور
می یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگرچه بنظر بر مفرداتش مبتذل است اما بسبب
ترکیب غرابتی بهم رسانیده چه وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز
سفید روشن بسیاهی و سفیدی فقط فند بر فقره سوم در تقسیم استعاره باعتبار این هر سه
چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو حسی میباشند

۵ علاک جاویدن ضع و مانند آن و خائیدن اسپ لجام را و ضع و هرچه لزج باشد ۱۲ م ⁂ ⁂ ⁂

یا هردو عقلی یا مستعار له حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر غیر از عقلی نمیتواند بود و در نوع اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را در نمی یابد و عقل محسوس را درمی یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش قسم بر میگردد اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت گاو سفالین که آب لاله تر خورد * از زن رزنیش از مسام برآمد * شراب را با آب لاله تر و قنی را که صراحی سفالین بیرون داده با رزن رزین استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این هرسه حسی اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار زیرا که نسلخ استعاره ظهور ظلمت شب است بعد از زائل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست خود و وجه جامع ترتب امری بر امری است یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز و مترتب شدن ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امور کار عقل است نه کار حس سوم آنکه مستعار له حسی و مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت کوه بوند در مصاف فلکن * مرگ تابنده از مسام براند * شمشیر را ابرک استعاره کرده و وجه جامع افنا است چهارم آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت تیغ او آبستن فتح است اینک بنگرش * نقطه هاے چهره بر آبستنی دارد گواه * تیغ را با مستعد بودن را با آبستن استعاره نموده و وجه جامع تهیّو و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشد ششم آنکه بعضے از اجزای وجه جامع حسی و بعضے عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هردو حسی باشند کقولک رایت شمسا و انت ترید انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة[1] الشان لیکن این استعاره بندرت واقع میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و لهذا سکاکی در مفتاح العلوم بناے این تقسیم بر این پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال ولان الاستعارة مبناها علی التشبیه تتنوع الی خمسة انواع کتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس لمحسوس بوجه حسی او

۱؎ نباهت بزرگوار و مشهور شدن ۱۲ م ش منه

بوجه عقلی واستعارهٔ معقول لمعقول واستعارهٔ محسوس لمعقول واستعارهٔ معقول لمحسوس انتهی
کلامه ثمرهٔ چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد بدانکه تقسیم
استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعارهٔ اصلیه آنست که لفظ مستعار
اسم جنس باشد مثل استعارهٔ اسد برای مرد شجاع و استعارهٔ گل برای رخسار و امثال آن و ازین
باب است علم که بتاویل در اسم جنس داخل شود مثل[1] آنکه بخیل را بحاتم و جبان را برستم استعاره
کنند قال السکاکی فی المفتاح و وجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبناها علی التشبیه المستعار له
بالمستعار منه وقد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه
به فی وجه والاصل فی الموصوفة هی الحقائق مثل ما تقول جسم ابیض او بیاض صاف
انتهی اما استعارهٔ تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش
آنست که فعل و حرف را صلاحیت موصوف بودن نیست و بنای استعاره بر موصوفیت است
چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعارهٔ تبعیه معنی مصدری فعل و متعلقات
معانی حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف بر سبیل تبعیت خواهند کرد نه بطریق
اصالت وحاصل این سخن آنست که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدری آن فعل
میگردد و در حرف باید به متعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که تعبیر بحرف ازان
میکنند مثل آنکه بگوئی من از برای ابتدا و الی برای انتها و حتی برای غایت است و فی برای ظرفیت
که برای غرض باشند آن و اینها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غرض معانی این حروف
نیست بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا است که نحویان در تعریف حرف گفته اند
الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد کقولک الحال
ناطقة بکذا او نطقت الحال بکذا بمعنی دالة بکذا و دلت بکذا و درینجا مستعار منه لفظ نطق و

[1] قوله مثل آنکه الخ استعارهٔ حاتم برای بخیل و استعارهٔ رستم برای جبان در حالت تهکم میتواند شد و وجه جامع از نقیض تضاد و منتزع خواهد گردید او سی ایلکه چنین گفته شود مثل آنکه سخی را بحاتم و شجاع را برستم استعاره کنند ۱۲
محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

مستعار له انفاذ دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل و در مثال دوم فعل ماضیست
و تشبیه درینجا راجع بنطق و دلالت میشود نه بناطق و دال و فعل ماضی آن فقد بر و ازین قبیل است
این بیت سنائی بیت مقتضا به بخوان در دو تا و بیز ، و ز خیالات بیهده بگریز ، تمسک کردن را
بآویختن استعاره کرده همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و
دوم صیغه امر و این بیت مسعود سعد بیت دهن مملکت نخند خوش ، تا سر تیغ تو نگرید
زار ، چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال
آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا
یعنی برداشتند حضرت موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و غمی برای ایشان باشد
پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی
غرض است که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بل
محبت و تبنی بود اما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را استعا
بعداوت و حزن نمود یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت و حزن بود
و مستعار له درینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار حرف لام پس
اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است
نه بر طریق اصالت فتامل و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت دل را بکنار جوی
بردیم ، از یار کنار جوی شستیم ، درینجا استعاره تبعیه در حرف از است که بمعنی عن آمده و مستعار له
دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه شستن دل از یار پس اصل استعاره درین معنی
واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه
استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق
حقیقی مسند بحال نمی شود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام ، قتل البخل

واحیا السماحا بنسبت داون قتل واحیا بخجل وسماحت قرینه آنست که لفظ قتل احیا
درینجا بطریق استعاره واقع شده ومثال منسوب بمجرد کقوله سبحانه فبشرهم بعذاب الیم
لفظ عذاب که مجرورست قرینه اسمعنی است که بشارت درین آیه بسبیل استعاره آمده بجا فانذرهم
اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید وترشیح آن بر سه نوع است نوع اول استعاره مطلقه وآنچنان است
که چیزی از ملائمات وصفات مستعار له ومستعار منه دران مذکور نشود چنانچه درین بیت
شیخ الواسع جبلی بیت شگوفه بر سر شاخ است چون رخسارهٔ جانان * بنفشه بر لب جوی است
چون جراره دلبر * زلف را بعقرب جراره نسبت استعاره نموده وملائمات مستعار له ومستعار منه
هیچ کدام مذکور نساخته نوع دوم استعاره مجرده وآن چنان است که صفات وملائمات
مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زده بافت از مشکناب
در آویخت از گوشهٔ آفتاب * زلف را بمار استعاره نموده ولفظ ناخن ومشکناب و
آویختن از ملائمات مستعار له است یعنی زلف وچنانچه درین بیت خاقانی بیت
از شورش آن من همه شب * بادام تو دوش ناغنوده * چشم را استعاره نموده ولفظ
غنودن را که از ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه وآن چنان است که ملائمات
وصفات مستعار منه را مذکور سازند وصفت درین مقام عبارت از معنی است قائم بغیر نه لغت نحوی که
ابن حاجب در تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه اما مثال استعاره مرشحه این بیت
انوری است بیت در خفیه گر عزم تو موج است باغ را * چون آبگیرها همه پر تیغ وجوشن است
موج آبگیر را به تیغ وجوشن استعاره نموده ولفظ عزم وخیز موج ملائم تیغ وجوشن است
که مستعار منه واقع شده قال السکاکی ومبنی الترشیح علی تناسی التشبیه وصرف النفس عن توهمه
کما قال ابو تمام شعر ویصعد حتی یظن الجهول * بان له حاجة فی السماء * ترجمه اش
اینست که بالا میرود ممدوح بحدی که جهال گمان میبرند که مگر کاری در آسمان دارد
و پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصراع ثانی ملائم

لفظ صعود است که مستعار منه واقع شده وگاه[۱] تجرید و ترشیح هر دو را در یک استعاره
جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت برشگافد صبا مشیمهٔ شب ٭ طفل خونین
بخاور اندازد ٭ آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و خاور ملائم مستعار له و مشیمه خونین
و شگافتن ملایم مستعار منه واقع شده و له بیت بدر جیب آسمان و برد ٭ گوی زر اشکار
شده صبح ٭ آفتاب را بگوی زر استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ
جیب و دریدن ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است
زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ذکر اوصافیکه
ملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه مینماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام
الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت و الا عریت
عن الحسن و ربما اکتسبت قبحا و تلک الشروط رعایة جهات حسن التشبیه بین المستعار له و المستعار
منه فی الاستعارة الحقیقیة و الاستعارة بالکنایة و ان لا تشمها فی کلامک من جانب اللفظ
رائحة من التشبیه و لذلک نشترط فی الاستعارة الحقیقیة ان یکون التشبیه بین المستعار له
و المستعار منه جلیا بنفسه او معروفا سائرا بین الاقوام و الا خرجت الاستعارة عن کونها
استعارة و دخلت فی باب التعمیة و الالغاز انتهی و نوعی از استعاره است که بسبیل تمثیل
واقع میشود یعنی مستعار له و مستعار منه وجه جامع هر یک منتزع از چند چیز باشد چنانچه شخص
را که متردد در امری باشد بگوئی انی اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری یعنی می بینم ترا که
یکپا پیش می آری و پای دیگر پس میبری[۲] چنانچه درین بیت فردوسی بیت
چهار روز و شب جفت اندیشه ٭ تو گوئی که با شیر در بیشه ٭ چنانچه درین بیت انوری بیت

---

[۱] قوله وگاه الخ و این جمع ساختن تجرید و ترشیح را توشیح نامند و این چنین استعاره را استعاره موشحه ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد [۲] قوله چنانچه درین بیت فردوسی الخ درین تمثیل نظر است زیرا که حاصل استعاره آنست که مشبه را
عین مشبه به ادعا نمایند و بوی از تشبیه در لفظ یافته نشود چنانچه از عبارت مصنف و علامه سکاکی همین مستفاد است پس
درین بیت استعاره چگونه خواهد شد وقتیکه لفظ تو گوئی که از ادوات تشبیه است موجود باشد ۱۲ شمشاد عفی عنه

خروزان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم * بگو مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی *
خورشید را بگل اندودن و مهتاب بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن و درین
بیت خاقانی بلبیت اسپ و رنان تا جهان طرب * بفرزانه یا نه بستانیم * یعنی بسهولت
بستانیم وله چون جهانی زخندق اسپ گلین * که تیشین خندق است گرد حصار * مقصود
آنست که احوال او در گذشتن از دنیا آن کس نماند که اسپ گلین ده دار خندق آتشین
[illegible] که بجهد و درین بیت [illegible] آن که در هجو علمای جاه طلب گفته بیت یک جهانند
زیر دین افلاک را کام بخز بهر خانه پر تریاک * مقصود آنست که ظاهر شان تمام مفید و
باطن شان تمام مضر است و درین بیت شعر فی بیت * هر که عرضه دهم در دو خویش
می بینم که غرقه [illegible] بیگانه رو * و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب
نامیده قال السکاکی فی المفتاح وهذا الذی یسمی تشبیه التمثیل علی الاستعارة ولکون الامثال
کلها تمثیلات علی سبیل الاستعارة لا یتغیر [illegible] علامه تفتازانی وجه عدم
تغیرات تمثیلات را چنین بیان کرده وتحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون اللفظ
الذی هو حق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغیر لما کان هو اللفظ الذی یختص
المشبه به فلا یکون عاریة انتهی اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و اراده مشبه
به با نصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریقش چنان است که با مشبه مذکور
چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره
بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه
و این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد آنها را از برای اثبات
مینمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به بادست یا تکمیل مشبه به موقوف بر آن است
یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد و مثال اول کقوله ع فلسان حالی بالشکایة انطق * یعنی زبان
حال من بشکوه گویاتر است و درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است

واثبات زبان که قوام متکلم باوست استعاره تخییلیه و ازین قسم است این بیت سنائی بیت
علما جمله هرزه سنج و لافند ❋ دین بر پای هر کسی بافند ❋ درینجا دین را بدیبا و حریر تشبیه
داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ بر پای بافتن که از لوازم مقدر دیبا و حریر است
استعاره تخییلیه مثال دوم کقولک مخالب المنیة نشبت بفلان یعنی پنجه مرگ در فلان
فرو رفت و درینجا مرگ را بسبع تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و ناخن[1] که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است
اثبات نموده و این استعاره تخییلیه است و ازین باب است این بیت مسعود سعد بیت
بروی کرده همه حجره بوستان ارم ❋ بزلف کرده همه خانه کلبه عطار ❋ پوشیده نماند که
بروی را درین بیت بگل و زلف را بمشک تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبه عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است
بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخییلیه است مثال سوم کقولک زمام الحکم فی ید
فلان درینجا تشبیه حکم بناقه از عالم استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مقومه
مشبه به است برای مشبه استعاره تخییلیه و ازین باب است این بیت سنائی بیت
جانت را ورخ آشیانه مکن ❋ خاطرت را محال خانه مکن ❋ در مصراع اول جان را بمرغ
تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مقومه مشبه به است
استعاره تخییلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه و استعاره تخییلیه اساطین فن بلاغت
را اختلاف است و مذهب هر یک با دلائل آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد الوقوف
علیه فلیرجع الیه شجره سوم در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است
که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوا

---

[1] قوله و ناخن که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست الخ این قول مبنی بر آن است که ناخن چون زبان داخل
قوام انسان نیست چنانچه در مفرح القلوب است که بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلیات میشمرند اذا اعتنا
والشیخ ابو علی سینا منهم ۱۲ اشمتاد

تسمیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه
درینجا علاقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است
که استعمال نوع او از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی ازان نوع سند
از فصحا بجوییم مثلاً واجب است بر با لتفتیش این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد ازانکه
این معنی بتحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم
و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقه
مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع ازان ذکر کنیم نوع اول تسمیه کل باسم
جزوش چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته بیت عشق را بحر بود و دل را
ارکان شرع را دیده بود و دین را جان مقصود با لتمثیل درینجا لفظ دیده است که
بمعنی پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیه جزو باسم کلش کقوله تعالی یجعلون
اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل است و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت
فقیر بیت عزه است دل زکف آسان بیرون دست از ستم وشان بیرون مراد از دست
بیرون پنجه بردن است و پنجه جزو دست است نوع سوم تسمیه مسبب باسم سبب کقوله
رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در لغت باران است
که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی بیت ای ز خود گشته
سیر جوع این است دی و دو تا از ندم رکوع این ست سیر شدن درینجا بمعنی بیزار شدن
آمده و سیر سبب بیزاری از غذا میشود نوع چهارم تسمیه سبب باسم مسبب
کقوله امطرت السماء نباتا مراد از نبات درینجا باران است که سبب روئیدن نبات
میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه ناخورده ترسی بود در سرا پرده
مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود نوع پنجم
تسمیه شیء باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی واتوا الیتامی اموالهم یعنی مال یتیمان را

بعد از بلوغ هم یتیم نمیگویند و چنانچه درین بیت عطار **بیت**

حمد بیحد مر خدای پاک را ✿ آنکه ایمان داد مشت خاک را ✿ او مر مشت خاک تعبیر

کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده **نوع ششم** تسمیهٔ شیٔ باسمی که در مستقبل خواهد یافت (نوع ششم)

کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمراً[1] مراد از خمر درینجا شیرهٔ انگور است که بعد از ان خمر میشود **نوع**

هفتم تسمیهٔ شیٔ باسم محل کقوله سبحانه فلیدع نادیه ای اهل نادیه[2] و انادی المجلس و ازین باب است (نوع هفتم)

جاری شدن نهر و میزاب و امثال آن **نوع هشتم** تسمیهٔ محل باسم حالش کقوله تعالی (نوع هشتم)

واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه در قیامت روی ایشان سفید باشد

در رحمت خدا خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این

خاقانی **بیت** در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ✿ فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش

از اوج مریخ برج اسد مراد است و آن محل اوج مریخ است و معنی بیت مذکور انست که از

از تیغ مه صقال ممدوح بحدی فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرهٔ

آتش گرفت و مقصود انست که فریاد او آتش بربع مسکون زد **نوع نهم** تسمیهٔ شیٔ باسم آلهٔ آن (نوع نهم)

شیٔ چنانچه درین بیت سنائی **بیت** متوسط میان صورت و هش ✿ شده زین سو زبان

وزان سو گوش ✿ این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد انست که نفس کلی از عقل استفاده میکند

و بر اجسام افاده مینماید و زبان آلهٔ افادهٔ سخن است و گوش آلهٔ استفادهٔ آن و من ذلک قوله

سبحانه حکایة عن ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین[3] مراد از زبان درینجا

بقول مفسرین ذکر جمیل است و زبان آلهٔ ذکر است بالجمله در علاقه مجاز مرسل باید که نوعی از استلزام

یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر **فصل چهارم** در بیان کنایه بباید دانست

که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن بقول کنیت بکذا او تکلمت اذا تصرح ✿

---

[1] انی ارانی الخ من می بینم خود را که می افشرم شراب را یعنی انگور را ۱۲ منه
[2] قوله فلیدع الخ پس باید که بخواند مجلس یعنی اهل مجلس خود را ۱۲ منه
[3] قوله واجعل لی الخ مقرر کن برای من زبان صدق ای ذکر جمیل در متاخرین والله اعلم بالصواب ۱۲ منه

و در اصطلاح عبارت از لفظیست که لازم معنی او را اراده نمایند یا جواز اراده ملزوم بخلاف
مجاز که در آنجا عدم اراده ملزوم معتبر است چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم
است اول آنکه مقصود از کنایه ذات موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی
از صفات باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیر است نه لغت نحوی چنانچه در مبحث استعاره
گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی
اما قسم اول از کنایه که مقصود از ان ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه می آید قریب و بعید
قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو
از ان صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی بیت آسمانِ کوه
زهره آفتاب کان ضمیر * آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته * چیزی را که آفتاب
از کوه و کان انگیخته جواهر است ایضاً فی مخاطبة الشمس خاقانی بیت بالات شجاع ارغوان
تن * زیر تو عروس ارغنون زن * مراد از شجاع ارغوان تن مریخ است که بالای
آفتاب است و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم آنست
که چند صفت را که من حیث المجموع مختص بموصوفی معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع
آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط لقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة عریض
الاظفار ظاهر است که این صفات فرادی فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص
بانسان دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت بخواه آن طبع را قوت بخواه آن
کام را لذت * بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر * مقصود از مجموع این صفات
شراب است و درین بیت خاقانی بیت سازِ آن رعنا صاحب بربط اندر بزم چرخ * سوز آن
قرا صاحب طیلسان انگیخته * ظاهر است که در بزم چرخ رعنای صاحب بربط زهره و قرای
صاحب طیلسان مشتری است اما قسم دوم از کنایه که مطلوب از ان نفس صفت باشد فقط نه
ذات موصوف و این نیز قریب و بعید می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم

بی وسائط در وی حاصل شود و این هم بر دو گونه است یکی آنکه کنایه در وی واضح باشد دوم
آنکه خفائی داشته باشد مثال اوّل کقولهم طویل النجاد کنایة عن طویل القامة نجاد
بالکسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی قامت است و ازین باب است این
بیت سنائی که در نعت گفته بیت طیلسانی نه ازو مختصرتر ٭ سالکی نی ازو مشمرتر ٭
تشمیر دامن برکمر زدن است و آن کنایه از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بیت
دست کفچه مکن به پیش فلک ٭ که فلک کاسه ایست خاک انبار ٭ دست کفچه کردن
کنایه از چیزی خواستن است و درین بیت مختاری بیت مهان آسوده تن باشند
ز اکرام تو در دنیا ٭ سران افگنده سر خیزند ز انعام تو در محشر ٭ افگنده سر کنایه از خجل است
و درین بیت بابا فغانی بیت نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود ٭ چون به کرشمه
سر دهی نرگس سرمه سای را ٭ مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایة عن الابله و این معنی
از علم قیافه معلوم میشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت عاشق بخشی به تیغ غمزه
چندانکه بدست چپ شماری ٭ بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب
عقد انامل احاد و عشرات را بدست راست و مآت و الوف را بدست چپ میشمارند و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در نعت گفته بیت در جهان خدای ورزیده ٭ ماه نو دین بروی
او دیده ٭ مراد آنست که دین او را گرامی داشته چه ماه نو را بروی کسی می بینند که او را گرامی
دارند اما کنایهٔ بعید ازین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسائط حاصل شود چنان جبان
دوست را کثیر الرماد گویند و شرح این در ما تقدم گذشت و ازین قبیل است این بیت
شیخ نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند ٭ سر کیسه به برگ گندنا بند ٭ بستن سر کیسه
به برگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخاست و در ینجا نیز انتقال از برگ گندنا بستن بمحکم
نبودن بند سر کیسه و ازان بزود واشدن سر کیسه و ازان بزود بخشیدن آما قسم سوم از کنایه
که غرض ازان اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد کقول الشاعر

شعر ان السماحة والمروة والندی ﴿ فی قبة ضربت علی ابن الحشرج ﴿ ترجمه اش این است
که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آنرا بر بالای ابن حشرج زده اند اراده شاعر
آنست که صفات مذکوره را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند
مجموع این صفات دران خیمه اوست چون در عالم ارباب خیام بسیار آمد اختصاص این
صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح میکند و کذا قولهم المجد بین ثوبیه
والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامهٔ او و کرم در دو ردای اوست مجد و کرم را در جامه و ردا
ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات اوست و ازین قسم است این بیت حکیم
مختاری **بیت** دامن همت سرافرازش ﴿ گردن چرخ را گریبان باد ﴿ دامن همت ممدوح را
گریبان کردن آسمان گفتن کنایه از انست که همت او بلندتر از آسمان باد و این بیت
کمال اسمعیل **بیت** یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش ﴿ مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاده ﴿
تیر در دوکدان[1] نهادن مریخ کنایه ازان است که نامرد شد و شیوهٔ زنان اختیار کرد و این
بیت حکیم اسدی **بیت** نکو گفت دانا که دختر مباد ﴿ چو باشد بجز خاکش افسر مباد ﴿
یعنی در زیر خاک باد و پوشیده ماند کنایه متفاوت میشود بحسب تعریض و تلویح و رمز و
اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آنرا تعریض نامند چنانچه
در عرضه شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و
غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشئ بغیر
لفظه الموضوع له والتعریض ان تذکر شیئا یدل به علی شئ لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج
الیه جئتک لاسلم علیک فکانه امالة الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتهی و عرضه بالضم
بمعنی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجانبی و اراده جانب دیگر نمودن است

[1] دوکدان بدال ابجد بروزن دوستان صندوقچه و سفیدهٔ را گویند دران دوک و گرده
و ریسمان و تیسه وغیره گذارند و بعربی حفش خوانند و جمع آن احفاش است ۱۲ برهان ﴿ ﴿

وآنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم دران بوسائط حاصل شود آنرا تلویح خوانند واگر کثیر الوسائط نیست امّا در لزوم او نوع خفائیست مثل عریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند واگر هیچیک از خفا وکثرت وسائط ندارد آنرا ایما واشارت نامند کقوله شعر

ان ما رأیت المجد القی رحله * فی آل طلحة ثم لم یتحول * حل اقامت المجد فی آل طلحه کنایه از ماجد بودن ایشان است وعدم تحویلش کنایه از دوام واستمرار کقوله شعر[1]

متی تخلو تمیم من کریم * ومسلمة ابن عمرو من تمیم * ومعنی تلویح اشارت کردن است از دور ورمز اشارت از نزدیک بر سبیل خفا از گوشه ابرو یا لب وباید دانست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز وکنایه از حقیقت وتصریح بلیغ تر است واستعاره قوی تر از تشبیه است امّا سبب بلیغ تر بودن مجاز وکنایه آنست که در مجاز از ملزوم به لازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابی را دیدم ومراد تو معشوق باشد بلیغ تر از ان است که بگوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند دعوی است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومی شاهد وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم واین مثل دعوی ست که گواه با او نیست وفرق در دعوی با گواه ودعوی بی گواه فافهم امّا وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به کامل تر از مشبه باشد ودر استعاره مشبه عین مشبه به ادعا مینمایند وآنچه از تشبیه دران نمیباشد وقرینه عدم اراده مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد هذا آخر بیاننا فی علم البیان ونسأل التوفیق من الله وعلیه التکلان

الحدیقة الثانیة فی علم البدایع والصنایع

علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه محسنات کلام وبدایع وصنائعی که در الفاظ ومعانی بکار میرود بطریق تحسین نه بر سبیل وجوب واین حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیرا که بدایع وصنایع یا معنوی است یا لفظی وچون معنی مقدم بر لفظ اول است بذکر بدایع معنوی پرداختن انسب واولی

---

[1] قوله متی الخ ای کدام وقت خالی نمیباشد قبیله تمیم از کرم کنندگان حالانکه مسلمه ابن عمرو از قبیله تمیم ست والله اعلم ۱۲ غیاث

چمن اول در ذکر بدایعے کہ در معانی بکار میرود و از انجملہ است **طباق** و این صنعت را تضاد و مطابقہ نیز گویند و تعریفش چنان است کہ دو معنی را کہ فی الجملہ تقابل و تضاد در میان شان باشد در کلام ذکر کنند خواہ آن ہر دو اسم باشند خواہ فعل خواہ حرف خواہ یکے فعل باشد دیگی اسم و ہر یک ازینہا یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب امّا مثال طباق اسم باسم کقولہ تعالے وتحسبہم ایقاظا وہم رقود وتخرج الحی من المیت چنانچہ درین بیت انوری بیدار۱۲ خفتہ۱۲
بیت سخنش را مزاج سحر و حلال * در کمینش بر اخوص بیت حرام * و درین بیت نظامی
بیت ازان سرو آمد این کاخ دل فروز * کہ چون جا گرم کردی گویدت خیز *
امّا مثال فعل بافعل کقولہ تعالے یحیی ویمیت و ازین قبیل است این بیت فغانی **بیت**
نیشود مژہ ام گرم ازان سحر کہ بناز * کشاد نرگس مخمور و بست خواب مرا * و این بیت
مختاری **بیت** جان من لبستان بوسی و بوسی بازدہ * تا لبم ہم جان دہ من باشی و ہم جان ستان * و این بیت سلمان ساوجی **بیت** چو خیزد شعلہ تیغت نشیند آب بر آتش *
چو خند د ساغر بزمت بگرید ابر بر دریا * امّا مثال طباق حرف باحرف کقولہ عزوجل لہا ما کسبت وعلیہا ما اکتسبت پوشیدہ نماند کہ لام و علی درین آیہ متضاد واقع شدہ بجہت اشتمال بر معنی نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت **نقیر** **بیت** مال دنیا میشود در زد و بال صاحبش * یعنی بار۱۲
آنچہ از خود میشماری بر تو باشد ہوشدار * و ازین قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعہ در یکجا آوردن چنانچہ درین بیت عبدالواسع جبلی کہ در تعریف اسپ گفتہ **بیت**
ای سوی بالا چو آتش سوے پستی ہمچو آب * خاک وصفے در درنگ و باد رنگے در شتاب *
و درین بیت انوری **بیت** ای باد خاک مرکب گردون نشتاب تو * آتش نجار چشمہ تیغ چو آب تو * و درین بیت نظامی **بیت** چو باد از آتشم تا کے گریزی * نہ من خاک توام

سلہ قولہ جان من لبستان الخ این بیت حکیم مختاری جامع طباق فعلے و اسمیست فعلے است در مصرع اوّل و اسمی در مصرع ثانی چہ جاندہ و جانستان اسم فاعل ترکیبی است کہ از ترکیب اسم و امر بوجود آمدہ کما ہو اظہر ۱۲ شمشاد

آنجم چه ریزی می ٭ و درین بیت خاقانی بیت چندان برون رانده سپه کاتش گرفته فرق هم
نے باد را بر خاک ره نه آب مجرا داشته ٭ اما مثال طباق سلبی چنانچه درین ابیات کمال
اسمعیل بیت پشت من بشکن و پیمان مشکن ٭ خون من میخور و زنهار مخور ٭ نظامی بیت
مرا چون بد نباشد حال بے تو ٭ که بودم با تو پار امسال بے تو ٭ و له زسوز عشق بهتر در جهان نیست
که بے او گل نخندید ابر نگریست ٭ مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی
خندیدن و گریستن فی الحقیقة تقابل نیست صرف در بادی النظر معلوم میشود شاید که درین صفت تحسین [illegible]
و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا و مؤلف[15] گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار تنافی
و تقابلے که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید و الا ایجاب
تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مدخلے نیست مثلاً در یحیی و یمیت احیا و اماتت مفید
طباق است و معنی ایجاب اصلا درینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع
میان سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد
تدبیر و نوعی از طباق است که آنرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزئین است تقال دبج المطر الارض ای زینها

---

[15] قوله و مؤلف گوید الخ عذر کرده است که اگر ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مدخلے نیست اسم و فعل [illegible] یا کدام مدخلے است که بلحاظ آنها تقسیم طباق نموده شد اصل آنکه صاحب تلخیص در تلخیص تعریف طباق ایجابی و سلبی بیان نکرده صرف بر امثله اکتفا نموده آنچه علامه تفتازانی در تعریف طباق سلبی نوشته و هو ان یجمع بین فعلی مصدر واحد احدهما مثبت و الآخر منفی او احدهما امر و الآخر نهی جامع نیست [illegible] منفی متقابل صادق نمی آید چنانچه [illegible] در اطول بر قید فعلی مصدر واحد اعتراض کرده میگوید هذا ما قاله المصنف و تبعه الشارح و یخرج من بیانهما نحو [illegible] احسبک انشانا و نسبت انشانا فالاولی هو ان یجمع بین الثبوت و الانتفاء و این ارلویت هم بوجه عدم جامعیت و منفی [illegible] یا سوئیت گرا [illegible] لیس [illegible] میگویم بفضل الله العظیم و به و للمصراط المستقیم اگر هر دو [illegible] نفی [illegible] طباق ایجابی است و نه سلبی عام از آنکه هر دو سلبی یا مشتمله چنانچه درین مطلع او مصرع سپید [illegible] در یاد کس تو یا تی ٭ ندارد جهان که با او کس تو یا تی ٭ مصرع شمردن [illegible] تو نازیستن ٭ جهان [illegible] و نا زیستن بمعنی مردن است یا یکے ایجابی و دیگرے سلبی باشد چنانچه درین بیت کمال اسمعیل ٭ پشت من بشکن و پیمان مشکن ٭ خون من میخور و زنهار مخور ٭ [illegible] تقابل [illegible] محض [illegible] است [illegible] قیام النفس [illegible] تقابل [illegible] نیست [illegible] و لا تکن من المنکرین [illegible] مولوی صهبائی در جواب [illegible] این است [illegible] دو فعل مشتق از یک مصدر تا و قتیکه اختلاف [illegible] نفی یا امر و نهی نخواهد شد طباق [illegible] یا یک اسم و یک فعل [illegible] از دو مصدر چنانچه آمد و رفت [illegible] طباق [illegible] اختلاف [illegible] اثبات نیست [illegible] طباق حاجت نفی و اثبات [illegible] مشتقه از یک مصدر طباق [illegible] سلب ممکن نبود لهذا [illegible] طباق سلبی گفته است [illegible] طباق و فعل [illegible] گذشت انتهی کلامه ظاهر است که مدار این جواب با وجود طول التقریر بر تعریف علامه تفتازانی است که آن [illegible] کرده [illegible]

وطریقش چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و مقصود از آن الوان
بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکرار آن شرط نیست بلکه یا فوق واحد کافی است چنانچه
ابو تمام در مرثیهٔ شخصی که شهید شده بود گفته **شعر** تردّی ثیاب الموت حمراً فما اتی * لها اللیل الّا
وهی من سندس خضر * ترجمه آنش این است که جامهٔ سرخ مرگ را ردای خود ساخت و هنوز شب
نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامهٔ سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن بسندس
سبز کنایه از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی **بیت** ز شمشیر او لعل جای کمین *
ز زرّ کفش زرد روی زمین * لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است و زرد شدن
روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی **بیت** دندان نکنی سپید تا لب *
از تب نکنم کبود هر دم * دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از
شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که یکی از آن دو معنی متعلق بچیزی باشد
که با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم
یا غیر آن کقوله سبحانه اشدّاء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است
و لین سبب رحمت است و کقوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من
فضله ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست امّا مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است
و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی **بیت** ز بود چشم من از لعل تو گهرریزی *
گرفت زلف تو از کار من پریشانی * گهرریزی مقابل پریشانی نیست امّا جمعیت و دولت
که مقابل پریشانی است مستلزم گهرریزی است و این بیت آذری **بیت** لطف تو
هر ساعتم خواند که بین الاعتذار * قهر تو هر لحظه ام راند که ان الاجتناب * میان اعتذار و اجتناب
تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی از
طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر متقابل را بدو لفظ تعبیر
کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد چنانچه درین بیت **شعر**

لا تعجبی یا سلم من رجل ٭ ضحک المشیب برأسه فبکی ٭ یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردی که خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مراد از خنده پیری ظهور اوست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی تحقیقی خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی **بیت** هست شایسته گرچه آید خشم ٭ طاقِ ابرو براے جفتی چشم ٭ طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون طاق ضد جفت هم مے آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت **فقیر بیت** شبِ وصلِ تو به پایان آمد ٭ صبح میخندد و من مے گریم ٭ خندیدن صبح دمیدن اوست و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم **مقابله** و آن چنان است که دو معنی یا بیشتر که باهم متوافق باشند ذکر کنند و بعد از ان متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله سبحانه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این هر دو توافق یعنی عدم تقابل حاصل است و در فقره دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است و چنانچه درین بیت امیر معزی **بیت** ولی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ ٭ عدو در بند ~~فرمانش~~ ذلیل از اختر وارون ٭ عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر وارون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری **بیت** مخالفانِ تو مردود چون جواب خطا ٭ موافقانِ تو مقبول چون سوال صواب ٭ درین بیت[1] الفاظ مصراع ثانی با تمام با الفاظ مصراع اوّل به ترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است **مراعاة النظیر** و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتے داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند

(بین السطور: یعنی دوست ۱۲ اشتشاد)

---

[1] قوله درین بیت الفاظ مصراع ثانی الخ یعنی درین بیت الفاظ مصرع ثانی غیر مکرر با الفاظ مصرع اول چون لفظ چون با الفاظ مصرع اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند ۱۲

چنانچه درین دو بیت ابورشیق شعر اصح واقوی ما سمعناه فی الندی + من الخبر الماثور
منذ قدیم + احادیث یرویها السیول عن الحیا + عن البحر عن کف الامیر تمیم + یعنی صحیح تر و
قوی ترین اخبار ماثوره که در وجود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت
میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظایر
دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث
و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را در هر دو جا
از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر باکابر معنعن میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را
سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که
اصل اوست یاد نما شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری بیت ارغوان
رسته است نصمت را ز نرگسدان چشم + زانکه نعت را برنگ یاسمین آورده اند وله ساقیا خیز که
شکل رشک رخ حور است + بوستان جنت و مرکز شده طوبی است چنار + خاقانی بیت
بود آفتاب زردی کان روز رخ برآمد + صبح دو عید بنمود از سایه هلالش + سلمان ساوجی بیت
چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او پران + شود بوم وجود شوم دشمن جفت با عنقا + مسعود سعد
بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم + برجیس روز بخشش و خورشید روز بار + و ملحق باین
صنعت است ایهام تناسب و تعریفش چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن دو معنی
داشته باشد و معنی دوم را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی والشمس و
القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق ندارد و آنچه ساق
دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر
تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی بیت از دم خلق تو در مسدس گیتی + بوی مثلث
بهر مشام برآمد + مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است که بخور نمایند و معنی دوم آن که
عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ مسدس تناسب دارد و درین بیت

[illegible]

مرزا رضی دانش بیت کسے در عاشقی ہم پیشہ را چون من نمے خواہد + خورم گر آب شیرینی بیاد م کوہکن آید + لفظ شیرین و کوہکن درین بیت نیز ازان قبیل است

مشاکله واین صنعت چنان است که چیزے را بلفظ غیرے ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالے وجزاء سیئة سیئة ومکروا ومکر الله[1] پوشیده نماند که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئة و مکر تعبیر فرموده بجهت مشاکلة آن با سیئة و مکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزاے بدی عذاب است و معنی آیهٔ دوم آنکه کفار مکر کردند وخداے تعالے عذاب کرد ایشان را وکقول الشاعر شعر قالوا اقترح شیئاً نجد لک طبخه + قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا + یعنے گفتند که چیزے را بفرما که براے تو بپزیم گفتم که بپزید براے من جبه و پیرهن را دوختن را بلفظ طبخ ذکر کرده براے مشاکلة ونکته درینجا مزید اهتمام قائل است بجبه و پیراهن وازین قبیل است این بیت صائب بیت لب سوال سزاوار بخیه بستن است + عبث بخرقهٔ خود بخیه میزند درویش + خموشی را به بخیهٔ لب تعبیر کرده ونکته درینجا مزید اهتمام بشانِ خاموشی است

مزاوجه واین صنعت چنان است که دو معنے که در شرط و جزا واقع شوند امرے که بر اول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچه درین بیت فقیر بیت چون مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب + چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق وحالت عاشق وهمین است معنی مزاوجت درین مقام خواه آن هر دو ترتیب در یک شرط و جزا واقع شوند وخواه هر ترتیبے در مجموع یک شرط و جزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور اوصاف

[1] سیه رو مکرے که منسوب بحق است تعالی شانه مراد ازان عذاب است اما چون با سیئه دیگر کفار یکجا مذکور شده بهمان لفظ تعبیرش نموده ونکته درینجا مجازاة اعمال است ان خیرا فخیر وان شرا فشر ۱۲ . + + +

یعنی این صنعت را تسہیم نامند و آن چنان است که قبل[له] از عجز فقرهٔ نثر یا عجز بیت لفظی بیارند
که دلالت بران نماید قبل ازان که عجز خوانده شود اما باید که اول علم بروی آن فقره و شعر
حاصل شده باشد مثال از صاد در فقره کقوله تعالی وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون

له قوله که قبل از عجز فقرهٔ نثر الخ آخر فقرهٔ نثر را عجز گفتن از مخترعات صاحب تلخیص معلوم میشود علاوه برین علم روی
درین آیهٔ شریفه قبل از خواندن آخر فقره چگونه ممکن است زیرا که هم روی این آیهٔ شریفه آیتی سابق مذکور شد ملاحظه باید کرد
که این آیه در رکوع چهارم ربع چهارم پاره ششم است که آیهٔ سابقه اش بر لفظ سابقین و سابقه السابقه بر مستبصرین تمام شده
و همین حال است آیه های دیگر که قریب المضمون این آیه در فرقان حمید واقع شده اند در رکوع اول ربع دوم پاره اول قرآن
سیفر باید وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون که آیهٔ سابقه این آیه بر یشکرون تمام میشود و در رکوع سوم ربع اول پاره چهارم است
وما ظلمهم الله ولکن انفسهم یظلمون که تمامی آیهٔ سابقه این آیه بر خالدون است و در رکوع پنجم ربع دوم پاره نهم است وما ظلمونا
ولکن کانوا انفسهم یظلمون که تمامی آیهٔ سابقه اش یعدلون است و در رکوع دوم ربع رابع پاره دهم فما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا
انفسهم یظلمون واقع است که آخر آیهٔ سابقه خود خاسرون وارد و در رکوع دوم ربع دوم پاره یازدهم ان الله لا یظلم الناس شیئا
ولکن الناس انفسهم یظلمون است که آخر آیهٔ سابقه اش لا یبصرون است و در رکوع پنجم ربع دوم پارهٔ چهاردهم وما ظلمهم الله
ولکن کانوا انفسهم یظلمون که تمام آیهٔ سابقه اش یعملون است و در رکوع چهارم ربع اول پاره بیست و یکم است فما کان الله لیظلمهم
ولکن کانوا انفسهم یظلمون که آخر آیهٔ سابقه اش کافرون واقع است و آنچه شارح مفتاح نون را روی فهمیده میگوید فان
سمع هذا الکلام ووصل الی قوله انفسهم وهو عالم بان الروی النون بنا ورمنه الی ان یختم بقوله یظلمون خلاف اصطلاح
علم عروض است چه در روی حرف اصلی بودن و ضمیر نبودن شرط است بیانش می آید و تعریف روی که علامه تفتازانی
بیان کرده الروی الحرف الذی یبنی علیه اواخر الابیات او الفقر و یجب تکریره فی کل منها نیز مانع نیست بر وصل
و خروج هم صادق می آید زیرا که بنای آخر ابیات و فقر در قافیه موصوله و مخرجه بر وصل و خروج میشود و تکرار وصل و خروج
نیز واجب است تعریف روی جامع و مانع این است الروی هو حرف اصلی للقافیه لا یمکن القافیه بدونه ای حرف
غیر التنوین والنون الزائدة والمدة الزائدة سواء کانت لمعنی کالف التثنیة وواو الجمع و یاء الضمیر والنسبة والاضافة
او کانت للاشباع او کانت بدلا من حرف زائد کالالف المبدلة من التنوین حالة الوقف او من النون الخفیفة او الزائدة
للتانیث او اللاحقة باخر الکلمة وهاء السکت الساکنة والضمیر والتانیث الساکنة اذا عرفت هذا فاستمع من راجی الرشاد
محمد بن المدعو بعبد الاحد الشمشاد که مولد شریف برزنجی ازین صنعت مالامال است و علم روی هم دران کتاب خیر مجال بلکه آسان
از هر آسان لا حاجة فیه الی التقریر والبیان زیرا که در دو فقرات ثانیه آن کتاب مستطاب الف آمده است و هاء هر
حرف وصل است و جای هاء اصلی هم بجای روی واقع شده است مگر نقلت الآن اشرع فی تمثیل الصنعة در حمد
باری تعالی است عز اسمه و اتنی تمجید موارده سائغة هنیئة ممتطیا من الشکر الجمیل مطایاه در مناجات است حفظا
من الغوائة فی خطط الخطار و خطاه در بیان نسب شریف است ناظما من النسب الشریف عقدا تحلی المسامع بجلاه
در بیان حمل مبارک است و صبا کل صب لهبوب صباه در بیان قیام میفرماید فطوبی لمن کان تعظیمه صلی الله علیه
و علی آله و اصحابه و سلم غایة مرامه و مرماه زیاده نوشتن طول لا طائل است برای مثال همین قدر کافیست و در مثال اول
لفظ مطار و در مثال ثانی لفظ خطط والخطار و در مثال ثالث تحلی و در مثال رابع لفظ صبا و صب و در مثال خامس
لفظ مرامه دال بر آن است که اواخر فقرات مطایاه و خطاه و بجلاه و صباه و مرماه خواهد شد والله اعلم بالصواب

محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد لکهنوی

حاشیہ متعلقہ صفحہ ۵۲

سلہ قولہ وما کان اللہ لیظلمہم ولٰکن کانوا انفسہم یظلمون الخ امام فن بلاغت ابن اثیر ہم در مثل السائر برای
مثال ارصاد این آیۂ شریفہ نقل نمودہ است شاید کہ وجہ مغالطہ علامہ تفتازانی ہمین اندراج باشد
امام مذکور دو مثال دیگر نیز از فرقان حمید می آرد اول قول باری تعالیٰ عز اسمہ وما کان الناس
الا امۃ واحدۃ فاختلفوا ولولا کلمۃ سبقت من ربک لقضی بینہم فیما فیہ یختلفون درینجا نیز علم روی
بوجہ غیر مقفی بودن عبارت تنزیل مشکل تر از ہر مشکل است وثانی قولہ تعالیٰ مثل الذین اتخذوا من
دون اللہ اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا وان اوہن البیوت لبیت العنکبوت میگوید فاذا
وقف السامع علی قولہ عز وجل وان اوہن البیوت یعلم ان بعدہ بیت العنکبوت درین آیۂ شریفہ
ہم علم روی قبل خواندن آخر فقرہ محال است چہ درین مقام نیز عبارت مقفی نیست وعنکبوت سابق
با عنکبوت لاحق بوجہ اتحاد معنی صلاحیت قافیہ ندارد علاوہ برین از لفظ اوہن البیوت متبادر
نمیشود کہ بعدہ عنکبوت خواہد شد بلکہ سیاق عبارت بوجہ تمثیل برین دلالت میکند و در ارصاد صرف
از لفظ دلالت مقصود میباشد اگر گفتہ شود کہ از عنکبوت اول روی معلوم شد و از لفظ بیتا ذہن طرف بیوت
خواہد رفت خواہم گفت کہ بیوت تمامی آیۂ ثانیہ نیست کما لا یخفی علی من لہ ادنی درایۃ پس خیال ارصاد
اوہن تر از بیت عنکبوت گردید فارجع الی ما نقول آنفا ولا تکن من المکابرین بحکم آیہ ولقد صرفنا
فی ہذا القرآن للناس من کل مثل وکان الانسان اکثر شیء جدلا یقین کردم کہ در کلام باری تعالیٰ
جائی ضرور مثال ارصاد خواہد بود و در تلاش مصروف شدم باقتضای من طلب جد وجد چند مثلہ
از چند جا یافتم اولہا قولہ تعالیٰ یوم یرون الملائکۃ لا بشری یومئذ للمجرمین ویقولون حجرا محجورا ۝
وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناہ ہباء منثورا ۝ وقتیکہ از آیہ سابقہ روی معلوم شد و رسیدی بہ ہباء
معلوم خواہد شد کہ تمامی آیۂ ثانیہ بر منثورا خواہد گردید ہبا غبار باد آلود را میگویند و منثور یعنی پریشان۔
و در صنعت ہمین قدر مناسبت کافیست وثانیہا قولہ تعالیٰ اصحاب الجنۃ یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا ۝
ویوم تشقق السماء بالغمام ونزل الملائکۃ تنزیلا ۝ بعد علم روی از آیۂ ماسبق معلوم خواہد شد کہ
نزل بطور ارصاد واقع است آخر آیۂ ثانیہ تنزیلا خواہد شد وثالثہا قولہ تعالیٰ ولقد آتینا
موسی الکتاب وجعلنا معہ اخاہ ہارون وزیرا ۝ فقلنا اذہبا الی القوم الذین کذبوا بآیاتنا فدمرناہم

تتبیراً ۞ بعد علم روی از آیه اولی هویدا است که تبرنا هم بطور ارصاد درست در آیه‌ها قوله تعالی
وعاداً وثمودا واصحاب الرس وقروناً بین ذالک کثیراً ۞ وکلاً ضربنا له الامثال وکلاً تبرنا تتبیراً ۞
روی از آیه سابقه صنعت ارصاد از تبرنا کالشمس فی نصف النهار است وخامسها قوله تعالی
والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما ۞
اولائک یجزون الغرفة بما صبروا ویلقون فیها تحیة وسلاما ۞ بعد وقوف روی آیه سابقه
وبعد لفظ تحیة ذهن سامع طرف سلاما خواهد رفت وهو مقصودنا وسادسها قوله تعالی وما یجحد
بآیاتنا الا کل ختار کفور ۞ ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله
الغرور ۞ بعد علم روی از آیه اول تنبیه درست که تغرنکم ویغرنکم ایما بارصاد وارد وسابعها
قوله تعالی وان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک والی الله ترجع الامور ۞ یا ایها الناس
ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ۞ توضیحش گذشت
وثامنها قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب ۞ قال رب
اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب ۞ بعد علم روی از آیه
اولی لفظ هب لی دلالت خواهد کرد که تمامی آیه ثانیه بر انت الوهاب خواهد گردید همین است
صنعت ارصاد وتاسعها قوله تعالی ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام
وما مسنا من لغوب ۞ فاصبر علی ما یقولون وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل الغروب ۞
بعد علم روی از آیه سابق لفظ طلوع دلالت خواهد کرد که انجام آیه ثانیه بر غروب خواهد شد وهو المطلوب
وعاشرها قوله تعالی متکئین علی فرش بطائنها من استبرق وجنا الجنتین دان ۞ فیهن
قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان ۞ بعد علم روی از آیه سابقه لفظ انس استشهاد
بر ارصاد درست فانظر باستعان النظر والتفکر ولا تکن من المکابرین والمخالفین ۞ ۞ ۞

لفظ لیظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز فقره لفظ نیظلمون خواهد بود ومثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب **شعر** اذا لم تستطع امرا فدعه ✤ وجاوزه الی ما تستطیع ✤ این بیت از قصیدهٔ عینیه عمرو بن معدیکرب است ولفظ لم تستطع که در مصراع اول واقع شده دلالت بر آن میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود وازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل **بیت** چون آستان مقیم شود بخت بر درش ✤ هر کو چو بخت روی برین آستان نهاد ✤ لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده ومعنی ارصاد در لغت نگاهبان نشاندن است در راه **عکس** واین صنعت چنان ست که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی بنا نهند وباز مؤخر را مقدم سازند ومقدم را مؤخر کقوله سبحانه یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی وکقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات وازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل **بیت** اختیار من است خوبی او ✤ خوبی اختیار من نگرید ✤ سلمان ساوجی **رباعی** از بسکه شکسته باز بستم توبه ✤ فریاد همیکند ز دستم توبه ✤ دیروز بتوبه بشکستم ساغر ✤ امروز بساغری شکستم توبه ✤ امیر معزی **بیت** فضل دارد بر زبان چون روی او بینم بصر ✤ فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان ✤ انوری **بیت** دلی دارم همیشه همدم غم ✤ غمی دارم همیشه همدم دل ✤ وچنانچه درین بیت فقیر **بیت** دانش جان وجان دانش اوست ✤ یار او علم وعلم را او یار **رجوع** واین صنعت چنان است که شاعر کلامیکه گفته نقض وابطال آن نماید وبسخن دیگر پردازد برای نکته وفائده چنانچه درین بیت انوری **بیت** آسمانی نگفتما راست بود آسمان ✤ آفتابی نه که زاید نور بود آفتاب ✤ مقصود از رجوع درینجا ترقی در مدح است ودرین بیت عنصری **بیت** چو ماه بود وچو سرو نه ماه بود ونه سرو ✤ قبا ندارد سرو وکمر نبندد ماه ✤ فائده رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر ماه وسرو **توریه** واین صنعت را ایهام نیز گویند وطریقش چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد یکی قریب ویکی بعید ومراد بعید بود باعتماد قرینهٔ خفیه وایهام بر دو نوع است مجرده

و مرشحه ایهام مجرده آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد او را در کلام مذکور نسازند کقوله
عزّ و جلّ الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلاست و این معنی بعید است و استوای جسم
که معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائمات آن در آیه مذکور نشده و ایهام مرشحه آنست که ملائمات
معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها بأید مراد از ید درینجا قدرت است
و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ بنیناها ملائم اوست و ازین باب است
این بیت که شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفته شعر و الغزالة من طول المدی خرفت *
فما تفرّق بین الجدی و الحمل * یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل
نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب آهو بره است
و آن درینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب اوست و مخفی نماند که این معنی در
تلخیص و شرح آن بعینه مذکور است اما بزعم فقیر این تعریف بر ایهام تناسب صادق می آید و بیت
مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در ایهام[۱] باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب

---

[۱] بدانکه ایهام نزد فصحای تازی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و در سامع معنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید باشد نا اینکه نزد شعرای عجم ایهام لفظیست در کلام که از دو زیاده بر یک معنی قصد توان کرد شرح عبد الرزاق برظهوری قوله در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد الخ این قید در تعریف ایهام جائی دیده نشد بلکه صورت صحت ایهام ندارد چنانچه بر مثال امثله ایهام روشن است و جدی و حمل هر دو از اسمای بروج است که ملائم معنی غیر مقصود نباشد در منتهی الارب است جدی بالفتح بزغاله و ستاره پیش بنات النعش صغری نزدیک قطب و نام برجی و آن متصل دلو است و حمل بحرکه بره و بره چند ماهه و بره یکساله دوم و ابر بسیار آب و برجی است در آسمان تم کلامه اصل اینکه درین بیت باعتبارات مختلف ایهام مرشح است بدین معنی که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب غیر مقصود آهو بره است که جدی یعنی بزغاله و حمل یعنی بره مناسب این است و با این معنی مقصود علامه تفتازانی رحمة الله علیه است و ایهام موشح است بدین لحاظ که طول المدی و خرفت مناسب معنی غیر مقصود غزاله است و جدی و حمل یعنی آن است بروج مناسب معنی مقصود غزاله و این ایهام موشح هم از اقسام ایهام است چنانچه در اکثر رسائل مذکور است که ایهام عبارت است ازانکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و مقصود معنی بعید باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب قریب غیر مقصود فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه درین بیت ع این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست * مراد از ماه معنی بعید یعنی معشوق است و هفته و شهر و سال مناسب معنی قریب است و درین شعر ایهام تناسب هم میتوانند بدین قرینه که معنی مقصود ماه درینجا با هفته و شهر و سال مناسبتی نیست بلکه معنی غیر مقصود ماه یعنی قمر با الفاظ مذکور مناسبت دارد و اگر مناسب معنی بعید مقصود فقط مذکور شود ایهام مجرد است چنانچه درین بیت سعدی رحمة الله علیه ع بخرده توان آتش افروختن * پس آنگه درخت کهن سوختن * مراد از خرده معنی بعید اخگر است و آتش و افروختن و سوختن ملائم اوست و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه درین بیت ع بود خط تو حرفی بهار صدکان لعل * اگر این مقطه بود مشتری بس در یا قوت * مراد از یا قوت معنی بعید یعنی یا قوت رقم خان خوشنویس است و خط و حرف مناسب معنی بعید و بهار و کان و لعل مناسب معنی قریب است و درین شعر حسب تقریر سابق ایهام تناسب هم میتوانند قائل آنچه شمس الدین فقیر مرحوم میگوید که بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است تقریر فاسد بر فاسد است زیرا که معنی مقصود را با معنی لفظ دیگر مناسبت موجود است حالانکه در ایهام تناسب در آن هر دو معنی عدم تناسب

معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهو
بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما
مثال توریه این ابیات است مولوی جامی **بیت** دیده روشن میشود از صورت زیبای تو ٭
ور کسی انکار این معنی کند روشن کنم ٭ دیدهٔ منکر را روشن کنم یا این معنی را بر وی واضح و روشن
کنم هر دو درست است کاتبی **بیت** مرا فراق تو روزی هزار بار کشد ٭ فراق چون تو گلی این چنین
هزار کشد ٭ این چنین بلبل را میکشد یا این چنین هزار کس را میکشد هر دو درست می آید و له خنجر عشقت خون من
ریخت بخاکپای تو ٭ از برای تو بود کشتنم کشته شدم برای تو ٭ بر طبق رای تو کشته شدم یا
از برای تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه[سله] به نظر تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند
(در لغت بمعنی پوشانیدن ۱۲)
که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه درین امثله گذشت
و گاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افادهٔ ایهام مینماید چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت جان بخشد از لب کشته را و آنگه بخون فرمان دهد ٭ خونخواری آن شوخ بین
کز بهر کشتن جان دهد ٭ از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند
دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن و له میرسی خندان و میگوئی بیا ای چشم مال ٭
(و مقصود همین است ۱۲)
چشم میمالم مبادا این خواب باشد یا خیال ٭ چشم میمالم درینجا دو معنی دارد **استخدام** و این
صنعت چنان است که از لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع
به آن لفظ باشد معنی دومش را خواهند کقوله **شعر** اذا نزل السماء بارض قوم ٭ رعیناه و ان کانوا
غضابا ٭ یعنی چون ببارد باران بر زمین گروهی بچرانیم او را اگرچه آن گروه بر ما خشمناک باشند
از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع با وست نبات
اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر **بیت** تا به بزم خویش ما را داده است
آن سرو بار ٭ از نهال قامتش آن نا شدیم امید وار ٭ لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور دا

(حاشیه: استخدام — صنعت استخدام ۱۲)

سله و عوام آنرا ذو معنیین گویند ۱۲

واز ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باوست ثمر مراد است قائل لف ونشر واین صنعت
چنان است که اول چند چیز را مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند وبعد ازان منسوب هریک را بلاتعیین
مذکور سازند باعتماد اینکه سامع هر منسوبی را بصاحبش برمیگرداند اما لف ونشر مفصل دو نوع
است مرتب وغیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت
مختاری **بیت** چون جود وجلال وهنر وطبع وکف او * ابر و فلک واختر و دریا و مطر نیست *
وبهترین هم آنست که چند لف ونشر دریک کلام جمع سازند بنحوی که هر نشری لف باشد برای
نشر دیگر تا بسه وچهار درجه برسد وچنانچه درین ابیات فردوسی **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند *
بشمشیر وخنجر بگرز وکمند * برید ودرید وشکست وببست * یلان را سر وسینه و پا ودست *
این قطعه دو بار لف دارد وازین قبیل است این بیت انوری **بیت** آری بقوت دمدمه
ترتیب شود * باران وبرگ وگل گهر واطلس وعسل * واین بیت مختاری **بیت**
جود وجان را بکف وبذل حیات است وثبات * داد ودین را بدل ورای پناه است ومعین *
درین مصرع لف ونشر غیر مرتب است چه حیات بجان تعلق دارد ۱۲ شمشاد
وبهترین همه این بیت است مسعود سعد **بیت** جان ودل ولی وعدو نور ونار وروز وشب *
از وعده و وعید تو پر نور و نار باد * زیرا که چهار بار لف دارد وبرتخمین ختم کرده اما لف ونشر غیر مرتب
آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی **بیت**
دل را فروغ میدهد ودیده را فروغ * دیدار آفتاب وشان وشراب صبح * فروغ دیده
بدیدار تعلق دارد وفروغ دل باشراب صبح وچنانچه درین بیت خاقانی **بیت** چون زگهر
سخن رود در شرف وجلال کین * چون اسد واثیر خور نوری وناری نری * دو بار لف
واقع شده وترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید
وجلال بکره اثیر وکین باسد تعلق دارد ودر لف ثانی خورشید بنوره واثیر بناره واسد بنری متعلق است

---

۱ واین دو قسم است یکی معکوس الترتیب ومثالش در متن مذکور است دوم مختلف الترتیب مثالش این مصراع
۲ افروختن وسوختن وجامه دریدن * پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت ۱۲ * * * *

فافهم **ولہ** در شانِ من و تو بسخا و سخن امروز ✤ ختم الامرائی شد و ختم الشعرائی ✤ اینجا
لف اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما مثال[۵۱] لف و نشر مجمل کقولہ تعالی وَقَالُوا لَن يَدْخُلَ
الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ كَانَ هُوْدًا اَوْ نَصَارٰى و تقدیر کلام اینست کہ قالت الیہود لن یدخل الجنۃ الا
من کان ہودا و قالت النصاری لن یدخل الجنۃ الا من کان نصاری و وجہ اجمال
لف و نشر درینجا عدم التباس است چہ ظاہر است کہ یہود و نصاری تکفیر یکدیگر نمایند و ازین [illegible]
قبیل است این بیت سنائی **بیت** زاده از یکدگر بعلم و بدم ✤ آدم از احمد احمد از آدم ✤ مراد
از علم اینجا علم حق است کہ اعیان ثابتہ صور او یند و دم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار
صور علمیہ کہ تعبیر از ان اعیان ثابتہ میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار نفخ
روح کہ تولد جسمانی مترتب بر دست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده از یکدیگر کہ در مصرع
اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و لفظ علم و بدم[۵۲] لف دوم است و
این بیت مختاری **بیت** سر بریده دو نوکِ خامہ او ✤ خیر و شر است و در دو درمان است ✤
گویا تقدیر کلام اینست کہ یک نوک خامہ او خیر و یکی شر است **جمع** و این صنعت چنانست
کہ چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کقولہ سبحانہ المال والبنون زینۃ الحیوۃ الدنیا مال و بنون را
در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچہ درین بیت عبد الواسع **بیت** شد بر دلم آسان ہمہ
امروز بیکبار ✤ داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او ✤ شش چیز را در حکم آسان شدن جمع
نموده و درین بیت حکیم مختاری **بیت** ہمی دولت و ملک و کلک و حسام ✤ بفر خداوند گیرد نظام ✤
چہار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده **نظامی** **بیت** نشاید یافتن در ہیچ برزن ✤
وفا در اسپ و در شمشیر و در زن ✤ **تفریق** و آن چنان است کہ میان دو امر کہ از یکنوع باشند

[۵۱] اما مثال لف و نشر مجمل الخ آنکہ در آن لف بتفصیل واقع نشود چنانچہ درین مثال فاعل قالوا و لف یہود و نصاری اند کہ مجمل ذکر کرده شده اند کما ہو بیّن ۱۲ شمشاد [۵۲] قولہ علم و بدم لف دوم است الخ و این لف مفصل است پس این بیت جامع لف و نشر مفصل مرتب و مجمل است کہ در زاده یکدیگر در مصرع ثانی لف مجمل است و در بعلم و بدم مصرع دوم لف و نشر مرتب ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنہ الصمد لکہنوی شمشاد

تباین و فرق ظاهر نماید چنانچه درین بیت حافظ[1] بیت دست ترا بابر که یارد تشبیه کرد ٭
کین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن ٭ و درین بیت فقیر بیت زین چکد آب و
زان ببارد خون ٭ فرق این کجا و ابر بهار ٭ تقسیم عبارت ازان است که اول چند[2] چیز را یا
یک چیز ذو اجزا را ذکر کنند و بعد ازان بهر چیزی ازان چیزها که منسوب سازند بسبیل تعیین و فرق
در تقسیم و لف و نشر همین است که در تقسیم ذکر منسوبات بر طریق تعیین است و در لف و نشر بلا تعیین
چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حریم تو از کرم بیت الحرام خسروان ٭
چون سخن من از نکت[3] سحر حلال خاطری ٭ زان کرم است سرگران جان سپهر ساکنین ٭
زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری ٭ و له دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست[4] ٭
پای که ره وصل نوشتی پیوست ٭ زان دست کنون در گل غم دارم پای ٭ زان پای کنون
بر سر دل دارم دست ٭ و نوعی از تقسیم آن است که احوال چیزی را مذکور نمایند با هر حالی
ازان احوال چیزی را که مناسب آن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبدالواسع جبلی
نظم بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش ٭ لقای اوست در مجلس لوای اوست
در میدان ٭ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ٭ سعادت را سوم مایه چهارم
فتح را بانی ٭ انگشتان ممدوح را در بخشش بسط ارزاق نسبت داده و سنان او را در
کوشش بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آن است که اقسام یک چیز را
باستیفا بر شمارند چنانچه درین بیت عنصری بیت پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند ٭
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار ٭ اقسام مستمندی را در مصراع ثانی بیان نموده و درین

---

[1] در دیوان حافظ بدین طور دیده شده دست ترا بابر که یارد تشبیه کرد ٭ چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن ۱۲
[2] قوله اول چند چیز را یا یک چیز ذو اجزا الخ مثال چند چیز در متن مذکور است و مثال یک چیز ذو اجزا این بیت بنده است
دیوار قصر رفیع خود ٭ خشت از آفتاب گچ از نور ٭ در یابد که دیوار یک چیز ذو اجزاست که خشت و گچ اندود
آفتاب و نور بهر دو چیز بتعیین منسوب اند ۱۲ محمد عبد الاحد متخلص بشمشاد [3] نکت جمع نکته ۱۲ م [4] شست آلتی باشد
که بدان ماهی گیرند و حلقهٔ زلف را گویند و غیر آن ۱۲ ایضاً

جمع و تفریق

بیت اهلی شیرازی بیت اکنون که تنها دیدت لطف ارنه آزاری بکن * تا نمی نگویسنگی
بزن تیغی بکش کاری بکن * اقسام آزار را در مصرع دوم برشمرده جمع و تفریق
وگاهی این هرسه صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باهم ترکیب میدهند ثنائی یا ثلاثی و
جمع و تفریق عبارت از انست که چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد ازان جهات
دخول فرق نمایند چنانچه درین بیت رشید وطواط شعر فوجهک کالنار فی ضوئها *
وقلبی کالنار فی حرها * یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند
آتش است روی معشوق و دل خود را در مشابه بودن با آتش جمع کرده و در وجه شبه فرق
وانموده و ازین قبیل است این بیت فقیر من و تو هر دو مائلیم الشیخ * تو محراب و من

جمع و تقسیم

با بروی یار * خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق وانموده جمع و
تقسیم واین چنان است که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد ازان هریک را
بچیزی منسوب سازند چنانچه درین بیت اهلی شیرازی بیت ای تو چو شمع کرده ام خنده
وگریه کار خود * خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود * مصرع اول مشتمل جمع است و ثانی
شامل تقسیم و چنانچه درین قطعه انوری قطعه حرص ثنا و عشق جمال مبارکت * گر در قوای
نامیه پیدا کند اثر * آن در زبان سوسن خامش نهد کلام * وین در طباق دیدهٔ نرگس نهد نظر
در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نموده و در بیت ثانی هریک را بچیزی
منسوب ساخت و درین بیت مسعود سعد بیت گر مشاطهٔ بستان شدند باد و سحاب * که این
به بستش پیرایه وان کشاد نقاب * و درین دو بیت امیر معزی نظم و ز تیغ و لقب خشمش همیشه

جمع و تفریق و تقسیم

پدید اندیشان * بسان دعوت موسی ست بر هامان و بر قارون * یکی را تیغ او در آب با هامان
کند همسر * یکی را خشم او در خاک با قارون کند مقرون * وگاهی تقسیم را در بیت مقدم بر جمع
آرند چنانچه درین شعر نادم گیلانی بیت خرقه کردم من و او تکیه گه دولت ساخت *
بسکندر رندی داد بهم بندی * جمع و تفریق و تقسیم واین هرسه چیز را در کلام جمع نمودن

خالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** مجلس دو آتش داده بر این
از حجر دان از شجر * این کرده نقل را مقر وان جام را جا داشته * دو آتش را در حکم ثمره
مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشعارے
بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر معزی **رباعی** چشم من و چشم آن بت تنگ دهان *
در بیع و شری شدند در سود و زیان * کردند یکی بیع ز ما هر دو نهان * آن داد بدین سپرد
وین خواب بران * چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیع و شری کردن جمع نمود و سود و زیان
اشاره بتفریق است یعنی بیع چشم او عین سود و بیع چشم من عین زیان است و مصرع چهارم
مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت فقیر **نظم** آتشین است چون دلم رخ دوست *
آن لعلین این تحسین شیرین کار * آتش من ز [illegible] دوست * آتش اوست مایهٔ انوار *
مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی بر تفریق و بیت دوم مخبر از تقسیم است
تجرید عبارت از انست که از شیٔ[1] ذی صفتی شیٔ دیگر انتزاع نمایند که در ان صفت مانند
او باشد فائدهٔ این انتزاع مبالغهٔ کمال آن صفت است در منتزع منه و این صنعت در عربی
بچند نوع مے آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری **بیت** ای بدریای عقل کرده شناه *
وز بد و نیک این جهان آگاه * گویا مخاطب را شخصے قرار داده که بدریای عقل شنا کرده
باشد و چنانچه درین بیت نظیری **بیت** نظیری را بمجلس بردم امروز و غلط کردم * مرا
رسوای عالم ساخت چشم گریه آلودش * خود را در ینجا شخص گریانی قرار داده **مبالغهٔ**
مقبول و این صنعت چنان است که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند و

---

[1] قوله که از شیٔ ذی صفت شیٔ دیگر انتزاع نمایند الخ در حقیقت هر دو شیٔ واحد میباشد صرف فرق اعتباری میباشد چنانچه
درین مثال ملاقات کردم بوجه زید از شیر و ملاقی شدم از من بوجه زید شیر یعنی زید چنان شجاع است که ملاقات او ملاقات شیر است
پس درین مثال در حقیقت درمیان زید و شیر فرق نیست بلکه اعتبار یک ذات را دو قرار داده برای مبالغهٔ شجاعت در زید و این کیفیت
امثله متن که در ذات شناه کننده دریای عقل و از بد و نیک اینجهان آگاه و همراه برنده و نظیری فرق حقیقی نیست مگر اعتباری فتامل
وجه تامل آنکه مثال اول خوب چسپان نیست کما هو مبین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد *

باید که این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای شدت یا ضعف
برساند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است
تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه
درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداء[۱] بین ثور و نعجة[۲]
دراکا فلم ینضح بماء فیغسل ❊ عداء بکسر پے در پے صید فگندن است در یک دویدن و قوله
فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده وحشی
را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندویده چه بسیار دویدن اسپ
موجب عرق کردن او میشود و این ادعا از روے عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضے از اسپان
در دویدن باین چلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری بیت بودیم بر کنار ز تیمار
روزگار ❊ تا داشت روزگار ترا در کنار ما ❊ ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را
فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب
که با جان بود گر بر آید ز لب ❊ یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در معرض
امکان است اما اغراق آن است که ادعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد
کقول الشاعر شعر و نکرم جارنا ما دام فینا ❊ و نتبعه الکرامة حیث مالا ❊ یعنی همسایه را اکرام میکنیم
مادامی که با ما باشد و عطا از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که میرود و این معنی
بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار اعطا
و اکرام نمایند اما عقل تجویز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی بیت ما را[۳] بکام
خویش بدید و دلش بسوخت ❊ دشمن که هیچگاه مبادا به کام ما ❊ متعارف نیست که هر گاه کسے

---

۱ عداء دو صید را پی یکدیگر زدن و انداختن ۱۲ م ۲ نعجه میش ماده گاو وحشی ۱۲ م ۳ قوله ما را بکام خویش الخ یعنی چنان
تباه حال و پریشانم که دشمن که هیچگاه موافق من تباه نشود ما را موافق مقصد خود یعنے تباه دیده رحم کرد و بعض
میگویند که هیچگاه مبادا بکام ما مقوله دشمن میتواند شد والله اعلم ۱۲ شمشاد ❊

دشمن خود را بکام خود بیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آن است که تا بحدی دشمن کام شده ایم
که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آن است
که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر**
وَاَخَفْتَ اَهْلَ الشِّرْکِ حَتّٰی اِنَّهُ * لَتَخَافُکَ النُّطَفُ الَّتِی لَمْ تُخْلَقِ * یعنی ترسانیده تو اهل شرک را
بحدی که از تو می ترسد نطفهای غیر مخلوقهٔ آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغا میشود یکی آنکه
لفظی را ذکر کنند که آنرا مقرون بصحت گرداند چنانچه درین رباعی کمال اسمٰعیل **رباعی**
نقاش رخت ز طعنها آسوده است * کز صنعت حسن انچه توان نموده است * سرتا پایت
چنانکه باید بوده است * گویا که کست بآرزو فرموده است * در عقل و عادت محال آن
که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این ادعا
را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک ولطیف باشد و شعرای
عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ازرقی **نظم** گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد *
ارواح کشتگان شود اندر هوا نگار * و در بلندی حصار گوید **وله** ز آسیب چنبر فلک اندر
فراز او * پر کنگره خمیده رود مرد پاسبان * ابو الفرج رونی **بیت** خیال تیغ وی اندر میان
پشت پدر * عدوی دولت و دین را نیان زند بیدو نیم * مختاری غزنوی در تعریف اسپ
گوید **بیت** سبک تکی که نگردد ز سم او بیدار * گرش بخفته بپشت چشم خفته گذار * اسدی
طوسی **بیت** بیابل سمندش بجا ور زمین * کند غرق کشتی بدریای چین * دیگر آنکه غلو
بطور هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته **نظم** خدایگانا اسپی که داده بر
زنا توانی هرگز نرفته رو به نسیم * بر کون نشست چو سراز سکندری برداشت * بچوب زنک

یعنی دو شیر ۱۲

ـله قوله سمند الخ بر وزن کمند رنگی باشد مر اسپ را بزردی مائل و بمعنی تیر پیکان دار و نام قریه ایست از
قصبات سمرقند ۱۲ ب ـله خاور بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز آید ۱۲ غ ـله زنک چوبی باشد بهیئت سرو
گردن اسپ که میدان شلقورک رابگویند تا برنج از پوست بر آید ۱۲ برهان * * *

تو گوئی نشسته است کلیم مذهب[۱] کلامی عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد بر طریق اهل کلام که سخن شان مبرهن و مدلل میباشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد آنرا مذهب فقهی نامند اما مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد میبودند هر آینه فاسد میشدند این هر دو چون فساد سموات و ارض که لازم تعدد آلهه است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل چنین است که اگر چند خدا میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند و لیکن آسمان و زمین فاسد نشده نتیجه دهد که خدا یکی است و چنانچه درین بیت انوری بیت از تو نگریزد که تو در قالب عالم ٭ جانی و یقین است که جان ناگزر آمد ٭ و صورت دلیل درینجا اینست که تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گزیر نیست و له منافع رسان و زمین دیر ماند ٭ بس است این یک آیت دلیل دوامت ٭ و شکل دلیل درینجا اینست که منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد که باقی و پایدار خواهی بود اما مثال مذهب فقهی کقول النابغه من قصیده یعتذر فیها الی النعمان بن منذر و قد کان مدح آل جفنه بالشام فتنکر النعمان من ذلک شعر حلفت فلم اترک لنفسک ریبة ٭ و لیس وراء الله للمرء مطلب ٭ لئن کنت قد بلغت عنی جنایة ٭ لمبلغک الواشی[۲] اغش[۳] و اکذب ٭ و لکنّنی کنت امرءً لی جانب ٭ من الارض فیه مستراد و مذهب ٭ ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم ٭ احکم فی اموالهم و اقرب ٭ کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم[۴] ٭ فلم ترهم[۵] فی مدحهم لک اذنبوا ٭ حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مدح آل جفنه ملامت مکن که احسان بر من دارند چنانچه قومی را که مدح تو میکنند و تو بر آنها احسان میفرمائی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچه مدح اینها را در حساب

---

[۱] قوله مذهب کلامی عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل باشد الخ قید شعر زائد است چه در نثر هم صنعت مذهب کلامی یافته میشود و چنانچه خود مصنف عبارت نثر عربی در مثال آورده پس چنین باید گفت که مذهب کلامی عبارت از کلامیست که مشتمل بر دلیل و برهان باشد یا لفظ نثر زائد کرده چنان باید نوشت که مذهب کلامی عبارت از انست که شعر یا نثر الخ ۱۲ منه

[۲] واشی دروغگو و سخن چین ۱۲ [۳] اغشی شب کور و نام شاعر ۱۲ [۴] اصطناع نکوئی کردن و برگزیدن ۱۲ [۵] ارنو دیدن تنها ساختن ۱۲

گناه نیست مدح من هم محسن خود را در شمار گناه نیست واین کلام بر صورت تمثیل است که فقها آنرا قیاس بنامند و آن قیاس کردن جزئی است بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند هر چه پاک است مطهر باشد و سرکه پاک است پس سرکه مطهر باشد واز ین قبیل است این رباعی ابو الفرج رونی رباعی گفتم که ز خرمی دل من نیست پدید * اندوه بزرگ تو در و چون گنجید * گفتا که ز دل بدیده باید نگرید * خرد است بدو بزرگها بتوان دید * دل را بدیده قیاس نموده بهمان طریق که مذکور شد حسن التعلیل واین صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نمایند که درحقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت درینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود وبس واگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود ادعای علت برای او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف و عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نماید دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد واما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود مثال[1] قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی بیت تا چشم تو ریخت خون عشاق * زلف تو گرفت رنگ ماتم * سیاهی زلف صفتی است ثابت وعلت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا چنین معلل کرده که بسبب کشتن عشاق سیاه پوشیده واز لطایف این قسم آنست که بواسطهٔ تشبیه و استعاره حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم آن زلف مشکبار بران روی چون نگار * گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار * شب در بهار میل کند سوی کوتهی * آن زلف چون شب آمد وآن روی چون بهار * کوتهی زلف صفتی است ثابت وعلت آن ظاهر معلوم نیست وشاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد از ان علت کوتاهی آنرا ادعا نموده

[1] قوله مثال قسم اول چنانچه درین بیت الخ بدانکه مصنف برای قسم اول این بیان کرد ومثال قسم دوم بود شاید مندرج قسم دوم لا قسم اول قدر

و درین بیت خاقانی **بیت** ز آتش روز ارغوان در خوی خونین نشست ٭ باد که آن دیده
ساخت مروحه دست چنار ٭ در خوی خون نشستن ارغوان استعاره سرخی رنگ اوست و
این صفتیست ثابت در ارغوان و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا (باد کش ۱۲)
نموده **مثال قسم دوم** چنانچه درین بیت **وله** در وداع شب‌ها تا خون گریست ٭
روی خون آلود زان بنمود صبح ٭ علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین معلل نموده
که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی **نظم** زان عنبرین دو زلف
زره وار تافته است ٭ کز سیم یافته است یکی چاه در ذقن ٭ تا چون دلم بدان چه سیمین در او فتد
دل برکشم ز چاه بدان عنبرین رسن ٭ تافتن زلف صفتیست ثابت و علت آن ز رسن وار ساختن دل
معشوق است و شاعر علت دیگر برای آن ادعا نموده مثال قسم سوم که قول **شعر** یا واشیا احسنت
فینا اساءته ٭ نجی حذارک انسانی من الغرق ٭ یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما
چین نیکی شد از بیم (خوف ۱۲) تو مردم چشم من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نیکنم و پوشیده
نماند که بدی سخن چین ممکن است که در حق بعضی نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود
علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن بدی وصفی بود
غیر ثابت و علت مذکور مثبت آن شده و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت**
نخاسته تو همه روز بامداد بود ٭ که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا ٭ بامداد بودن همه روز صفتیست
غیر ثابت ممتنع و برای اثبات و امکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده و درین **بیت**
خاقانی **بیت** صبحگاهی زلف شب را عاشق است ٭ کز دم عاشق نشان بنمود صبح ٭
عاشق شدن صبح صفتیست غیر ثابت و ممتنع و دم سرد را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات
آن کرده **تاکید المدح بما یشبه الذم** و این صفت بر دو نوع است نوع اول آنکه
از صفت ذمی که از چیزی نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر دخول و بودن
آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت نابغه **شعر** ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم ٭ بهن فلول (یعنی در آن سیوف ۱۲)

تاکید المدح بما یشبه الذم

من قراع الكتائب ✤ یعنی نیست عیبی درین جماعه غیر ازینکه دم شمشیرهای ایشان ریخته است از بسیار ضرب زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را ازان جماعت نفی کرده و ریختن دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است ازان صفت منفی استثنا نموده و سامع را از استماع این استثنا توهم آن میرود که قائل بعد از مدح ارادهٔ ذم دارد و چون در مستثنی خوض نماید پیدا اند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بر کمال شجاعت و دلیری مینماید و قریب باین است این بیت مختاری **بیت** گرش شمائل چون بحر شعر موزون است چرا است بحیر کفش را عطا نا موزون ✤ گویا از شمائل ممدوح ناموزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطا را ازان استثنا نموده اگرچه ادات نفی و استثنا مذکور نکرده اما از سوق کلام میر مثال ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی را برای چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی دیگر باادات استثنا مذکور سازند کقوله صلی الله علیه وآله انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن این است که صفت دوم که بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور شود باید که در مدح کامل تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** رایت شه تدرو وش لیک عقاب حمله پر ✤ پرچم شه غراب گون لیک هما معرکه ✤ و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم آن است که صفت دوم بقسمی واقع شود که اسلوبش در ظاهر اسلوب ذم بود و چون وارسند مفید بکمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت** هر آنکه نام[۱] تو بر دل نوشت گشت عزیز ✤ مگر درم که ز دست تو میکشد خواری ✤ و چنانچه درین بیت سعدی **بیت** میتوانی که نیائی ز در سعدی باز ✤ لیک بیرون شدن از خاطر سعدی نتوانی ✤ لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما مقصود ازان کمال محبوبی و مرغوبی معشوق است **تاکید الذم بما یشبه المدح** و این نیز بر دو نوع است بهمان طریق که

[۱] قوله هر آن که نام تو الخ ظاهرا این مثال آینده از نوع اول معلوم میشود مگر بعد تعمق نظر فرق بین ظاهر میگردد چه در نوع اول صفت اول را ذمی بودن و نفی آن ضرور است و درین مثال چیزی ازانها نیست بلکه صفت اول مدحی و تمه بیست

که در تاکید المدح شرح داده شد اوّل آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند وصفت ذمی از ان
مدح منفی برای او استثنا نمایند کقولک فلان لاخیر فیه الا انه یسیئ الی من احسن الیه یعنی چیزی
در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند با کسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی
ثابت کنند وعقب آن صفتِ ذم دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل
استدراک[۱] درین هر دو صفت قائم مقام استثنا است کقولک هو جاهل لکنه فاسق وشعرای عجم
درین صنعت تصرفی کرده اند بغایت لطیف وآن این است که اول صفت مدحی برای چیزی
ثابت کنند بعد ازان چیزی دیگر بآن صفت ضم کنند بطریقی که آن مدح عین ذم گردد، چنانچه
درین بیت مختاری **بیت** همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود ✤ زبسکه بر سرش از بیم
استخوان آید ✤ ودرین بیت کلیم **بیت** طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود ✤ روز محشر چون
بعصیان هم ترازو می‌شود ✤ **استتباع** واین صنعت چنان است که ممدوح را بنحوی
ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر** نهبت من الاعمار
مالوحویته ✤ لهنئت الدنیا بانک خالد ✤ یعنی تو آن قدر عمر اعدا را غارت کرده که اگر فراهم آری
لفظ ۱۲
حاوی آن شوی دنیا بدوام بقای تو تهنیت[۲] داده شود وپوشیده نماند که مفاد این بیت مدح
ممدوح است بشجاعت چه غارت گر اعمار نمی باشد مگر مقاتل وشجاع ومدح دیگر آنست که دنیا خلود ممدوح را
دوست میدارد بسبب آنکه ذات او موجب نظام وصلاح دنیا است ولفظ تهنیت مفید

استتباع

[۱] قوله واستدراک درین هر دو صفت الخ یعنی درین هر دو صفت بجای استثنا استدراک جائز است میتوانند که بجای الا حرف لکن مستعمل شود اگرچه الاهم درین مقام مبنی لکن است وفرق درمیان استثنا واستدراک این است که در استدراک توهم ناشی از کلام سابق بحرف استدراک دفع کرده میشود ودر استثنا مستثنی را از حکم مستثنی منه بحرف استثنا خارج مینمایند ودرین هر دو نوع است متصل ومنقطع در متصل مستثنی ومستثنی منه از یک جنس میباشند ودر منفصل عکس این وآن نوع آخر در حقیقت استدراک است کما لایخفی علی من له عقل سلیم ودرک مستقیم هذا ما ظهر لی من سوق کلام المصنف اما فی الواقع در نوع اول استدراک نیست بلکه بدون تسلیم استثنا معنی درست نخواهد شد چه تا وقتی که بدی کردن با محسن را فرضاً داخل خیر کرده از حرف استثنا اخراج نخواهند کرد ظهور مقصود در پرده خفا خواهد ماند وهمین است استثنای متصل هذا هو الحق الصریح والعدول عنه قبیح ۱۲ شمشاد [۲] قوله تهنیت داده شود الخ داده شود چکیده خامه ناسخین است دهد باید نوشت چه دنیا درین مقام فاعل است ۱۲ شمشاد

این معنی است و چنانچه درین بیت انوری بیت اے زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته ٭
هرچه جسته نیز نظیر از فضل یزدان یافته ٭ و درین بیت مسعود سعد بیت بخت تو چو نام
باسعادت ٭ روز تو چو روے تو منور ٭ **ادماج** و این چنان است که در کلام مسوق مدعا
متضمن بدعای دیگر باشد یعنے از یک کلام دو معنی حاصل آید تصریح بمعنی دوم نکرده باشند
و فرق در استتباع و ادماج آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از ان و فرق
در ایهام و ادماج آنست که در آنجا[۱] لفظے مے آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع
کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت (یعنی در ایهام ۱۲ شمشاد) ابوطیب شعر اقلب فیه اجفانی کانی ٭
اعد بها علی الدهر الذنوبا ٭ یعنے میگردانم دران شب مژه هاے چشم خود را گویا که باین
گردانیدن مژه میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن
درازی شب شکایت دهر و کثرت ذنوب او را نیز مندرج ساخته و چنانچه درین بیت
سلمان ساوجی بیت بیش[۲] ازین گر فتنه انگیختی در گوشه ٭ چشم خوبان در زمانش فتنه را
بیند بخواب ٭ چشم خوبان فتنه را خوابیده یا بدیا در رویا فتنه را بیند هر دو معنی بر می آید و چنانچه
درین بیت مولوی جامی بیت خواهم از دل برکشم پیکان تو ٭ لیک از دل بر نمے آید مرا ٭
پیکان از دل بر نمے آید یا دل نمیخواهد که پیکان را برآرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت
نظیری بیت یا دعا لے را جان برآید ٭ گره از زلف خود فهمیده بکشاے ٭ جان عالمی که
در گره زلف بسته برآید یا جان عالم از بدن برآید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بیت
زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم ٭ چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من ٭

[۱] قوله در آنجا لفظے مے آرند که دو معنی داشته باشد الخ در صورت صحت این مقال لازم می آید که شعر سلمان ساوجی از باب ایهام باشد
چه صرف لفظ خواب دو معنی پیدا میکند نه مجموع کلام پس مناسب اینکه گفته شود که فرق در ایهام و ادماج آنست که در ایهام اراده
معنی بعید معتبر میشود نه قریب و در ادماج هر دو فهذا فتفکر ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد لکهنوی متخلص بشمشاد سلمه قوله
بیش ازین گر فتنه الخ انگیختی درین بیت ماضی تمنائی است و یک انگیختی محذوف است یعنی سابق ازین اگر چشم خوبان فتنه انگیختی این
امر ممکن بود دیگر در زمان ممدوح من فتنه خواب بیند و از لفظ بخواب بیند ادماج اراده ۱۲ شمشاد ٭

یعنی من هم بزبانِ او حرف میزدم یا زبان او را میکیدم هر دو معنی درست است توجیه
و این صنعت را محتمل الضدین نیز گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد
چنانچه شاعر در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید **شعر** خاط لی عمرو قبا * لیت
عینیه سوا * یعنی عمرو برای من قبای دوخت کاش هر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا میبود
یا کور هر دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری **بیت** نه زهر محض است عیشش
شیرینم * خون صرف است بادهٔ نابم * زهر عیش است و خون باده یا عیشش زهر است و باده
خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد داد این صنعت داده
الهزل الذی یراد به الجد و این صنعت چنان است که کلام بطور هزل باشد اما مراد
ازان هزل جد بود نه هزل چنانچه درین رباعی **لا اعلم** از آخر کار عالم اندیشه کنید *
ای سوزکنان زماتم اندیشه کنید * یا تحبهٔ دنیا مکنید آمیزش * از آتش خشم اندیشه کنید *
و درین دو بیت سنائی **بیت** نیست کد بانوی و کا دن را * زن بد خو طلاق داد ترا *
زن که دارد سبوی حمدان را * حمد حمدان کند نه حمد خدای * اگرچه این بیتها بطریق
هزل واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است **تجاهل عارف** سکاکی این صنعت را
سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده است
تسمیهٔ این را به لفظ تجاهل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر
و غرض از تجاهل عارف فایده و نکته میباشد چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و یکی از شاعرات
عرب در مرثیهٔ برادر خود گفته **شعر** ایا شجر الخابور ما لک مورقا * کانک لم تجزع علی ابن طریف
نام موضعی از نواحی دیار بکر ۱۲ شمشاد
یعنی ای درخت خابور ترا چه شده است که برگ آورده گویا تو در ماتم ابن طریف جزع نمود
و مقصود ازین تجاهل بیان شدت جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بحتری **شعر**
المع برق سری ام ضوء مصباح * ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی * یعنی آیا لمعه برق است
که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر روشن و فایده تجاهل درینجا

مبالغه در مدح تبسم معشوقه است **شعر** بالله یا ظبیات القاع قلن لنا * الیلای منکن
ام لیلی من البشر * یعنی قسم میدهم شما را بخدا ای آهوان صحرا که بمن بگوئید آیا لیلی از جنس
شما است یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل کمال وله و حیرت است در عشق محبوبه و ازین
قبیل است این بیت شاپور **بیت** نمیدانم تو خواهی بود یا گردون چنین دانم * که دامنگیر گردد
خون من نامهربانی را * مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است **وله**
خوش آنکه شب کشتی در روز آیم بر سر * که آه این چه کس است و کشته است این را *
درینجا تجاهل را نسبت بمعشوق داد **قول بالموجب** و این صنعت چنانست که لفظی را
که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله **شعر** و قالوا قد صفت
منا قلوب * لقد صدقوا ولکن عن ودادی * یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف
گشته است بتحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل
خود دور کرده اند چنانچه درین بیت انوری **بیت** دوستی گوئی نه از دل میکنی * راست
میگوئی که از جان میکنم * **اطراد** و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنان است
که در کلام نام ممدوح و نام آبای او را بترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام الکریم ابن
الکریم ابن الکریم ابن الکریم * یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم * وگاهی از آبای
ممدوح به ممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی **نظم** بهار گلشن دین محمد عربی
ضیاء چشم علی نور دیدهٔ زهرا * بهار خرمی خاطر حسین و حسن * سرور سینهٔ زین العباد
شمع هدی * فروغ شمع شبستان باقر و صادق * غریب خاک خراسان علی بن موسی
تعجب و این صنعت چنان است که در کلام از جهت تعجب اظهار نمایند برای فائده و
غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل **بیت** ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد
چون همه سال از خون لعل میباشد خورش * فائده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر
ممدوح است و درین بیت کلیم **بیت** سر درا سایه یکی بیش نباشد یارب * از چه خاک نشین

قول بالموجب

اطراد

تعجب

درپی آن بالا چیست ٭ فائدہ تعجب درینجا مبالغہ در کثرت خاک نشینان معشوق ست و درین
بیت خاقانی بیت عجب است این رکاب[۵۱] و میگوئی ٭ کامد از مادہ نوشفق دیدار[۵۲] ٭ مقصود از
تعجب درینجا تزیین پیالہ و شراب است و درین بیت میر صیدی بیت عجب دارم از طالع ساغر خود٭
کہ در ساختن نیشتر گردیدہ باشد ٭ حاصل تعجب درینجا شکایت بی شرابی است و درین دو بیت نقیر
کہ در منقبت سرور اوصیا علیہ السلام گفتہ نظم بندہ یا تعجب آنچہ گوئی ٭ ماندہ ام محو در حقیقت کار ٭
بندہ وارین عجائب قدرت ٭ بشنو این غرائب آثار ٭ فائدہ تعجب درینجا مبالغہ در مدح آ
اعتراض وارین صفت چنان ست کہ قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند کہ معنی مقصود بے او
تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سہ قسم مے آید یکے آنکہ کلام را از رتبہ بیندازد دوم آن کہ
موجب حسن کلام شود سوم آنکہ در حسن و قبح متوسط باشد اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح
سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا نمی باشد اما مثال حشو ملیح درین بیت انوری بیت
گر بخندم وان پس از عمر لیست گوید زہر خند ٭ ور بگریم وان بہر روز لیست گوید خون گری ٭
لفظ پس از عمر لیست و بہر روز لیست در ہر دو مصرع حشو ملیح است زیرا کہ معنی مقصود بے او تمام آ
و مقصود بیت آنست اگر بخندم معشوق میگوید کہ زہر خند بکن و اگر میگریم میگوید کہ خون گریہ کن اما
حشو درینجا فائدہ دیگر می بخشد و آن این است کہ با وجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن من چنین
میگوید و این مبالغہ در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچہ درین بیت بیت روئے ترا
کہ یوسف مصری غلام اوست ٭ آئینہ بندہ ایست کہ مولا نام اوست ٭ لفظ یوسف مصری
غلام اوست حشو متوسط ست اما مثال[۵۳] حشو قبیح چنانچہ درین بیت بیت گر می رسم ز خدمت معذورم٭

[۵۱] رکاب پیالہ باشد ہشت پہلو دراز ۱۲ [۵۲] دیدار یعنی پیدا و ظاہر ہم آمدہ ۱۲ [۵۳] قولہ اما مثال حشو قبیح الخ درین بیت گر می رسم
ز خدمت معذورم جزا است مصرع ثانی علت جزا و ز خدمت حشو قبیح ست زیرا کہ گر می رسم متعلق کردہ شود بجائے ز خدمت بیا لیست و اگر معذورم
متعلق کردہ مصرع ثانی بی ربط میشود و مثال حشو قبیح نیز ازین ہر دو بیت باید دریافت اول ستمگر حبیب گردیدم ٭ غیر آزردگی و جور و جفا ٭ لفظ حبیب
حشو قبیح است چہ از ستمگر مراد معشوق ست واز حبیب ہم و این تکرار بیکار ست این توجیہ وقتی درست آید کہ در ستمگر حبیب اضافت توصیفی مقلوب
انگاشتہ شود دوم ندیدم وقت شب تا عمر خود را ٭ ز دست جور و بیداد ز خیم ٭ وقت شب حشو قبیح ست زیرا کہ درین بیت ابراز زمان عمر
است و بیان عمر شب و روز ہر دو را شامل پس وقت شب محض بیکار می نماید واللہ اعلم بالصواب ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنہ الصمد لکھنوی متخلص بشمشاد

زیرا که رعد چشم و صنایع سرمه است * و درین موقف صنایع معنوی سمت اتمام پذیرفت

چمن دوم در بیان صنایعی که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع

در مقصود گوییم که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت صنایع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند اما از جمله صنایع لفظی است جناس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم می آید اول **تجنیس تام** و آن چنان است که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیات و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقوله عز و جل یوم[1] تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته **بیت** این یمین مرا جای یمین * وان یسار مرا ست حرز یسار * یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی توانگری است و درین بیت مسعود سعد **بیت** چون نای بی نوا ایم ازین نای بی نوا * شادی ندید هیچکس ازنای بی نوا * نای اول بمعنی نی دوم نام حصاری است که مسعود سعد مدتها در انجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع **بیت** ز دست چنگ نوازت شدم چو نالان عود * ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود * اما اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یکی اسم و یکی فعل بود در مقصود این تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابو تمام **شعر** ما مات من کرم الزمان فانه یحیی لدی یحیی بن عبد الله[2] * لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمعیل **بیت** امید لذت عیش از مدار چرخ مدار * که در دیار کرم نیست زادمی دیار * مقصود درینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است و دوم صیغه نهی و دیگری ازین دو لفظ دیار

چمن دوم در بیان صنایعی که در الفاظ بکار میرود

---

[1] یوم تقوم الساعة الخ ترجمه یعنی قائم خواهد شد قیامت قسم خواهند خورد گناهگاران که نه درنگ کرده ایم در دنیا مگر یک ساعت ۱۲ منه

[2] آن چیزها که از کرم زمان فوت شدند زنده شده اند پیش یحیی بن عبد الله زنده است ۱۲ شمشاد [2] قیام کننده ۱۲ شمشاد

مذکور مرکب و یکی مفرد بود آنرا اجناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت اگر در کتابت
موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند و الّا تجنیس مرکب مفروق خوانند مثال تجنیس مرکب
متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی **شعر** اذا ملک لم یکن ذا هبة * فدعه فدولته ذاهبة *
لفظ ذاهبة بمعنی صاحب عطا مرکب است و بمعنی رونده مفرد چنانچه درین بیت آسدی **بیت**
دریا بسوزد دل خیزران * چو زد بر سمند سبک[له] خیزران * و مثال تجنیس مرکب مفروق چنانچه
درین بیت مولوی جامی **بیت** تو همائی و نیست ظلّ هما * جز دو زلف تو دام ظلّها * و درین

(بفتح و ضم نای تازی بمعنی درخت بید که از چوبش دسته تازیانه اسپان میسازند ۱۲)

بیت اسدی **بیت** یکی دختری داشت کز دلبری * پری را برخ کرد از دلبری * و اگر
تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمهٔ دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه
درین دو بیت حریری صاحب مقامات **شعر** ولا تله عن تذکار ذنبک و ابکه * بدمع یضاهی
الوبل حال مصابه * و مثّل لعینیک الحمام و وقعه * وروعة ملقاه و مطعم صابه[له] * یعنی از یاد
گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش
دو چشم خود بدار و واقع شدن او و خوف برخورد او را نصب العین خود ساز پوشیده نماند که
در بیت ثانی میم مطعم با لفظ صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که تجنیس بیت اوّل واقع شده
متجانس است و اگر هر دو لفظ متجانس در هیأت حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب
متفق باشند آنرا تجنیس محرّف[له] نامند چنانچه درین بیت فغانی **بیت** از کوی تو چون باد
بر آشفتم و رفتم * گردی ز دل مدّعیان رفتم و رفتم * و درین بیت حکیم سنائی که در منقبت سید
الاوصیا علیه السلام گفته **بیت** محرم او بود کعبه جان را * محرم او بود سرّ قرآن را * و اگر اختلاف

(یعنی بیخ) (یعنی حصهٔ کلان از)

له قوله مطعم صاب الخ مطعم بمعنی حصهٔ کلان کما یقال فی سیبا لیه مطعم الفقها و مطعم الحکما صاحب بمعنی بارش و منتهی الارب آیس معنی
بیت ثانی حریری صاحب مقامات چنان باید نوشت موت و وقع شدن او و خوف برخورد او و حصهٔ کلان بارش او را نصب العین خود ساز ۱۲
محمد عبد الاحد له مثال تجنیس محرّف قال امیر المؤمنین لا یکون الجاهل الا مفرطا او مفرّطا از نهج البلاغة مفرط بسکون فا از افراط بمعنی
از حد در گذشتن و مفرّط بضم میم و فتح فا و تشدید را از تفریط بمعنی تقصیر است و الله اعلم ۱۲ شمشاد *

[illegible] ۱۲

چند حروف باشد یعنی یکی از آن دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر آنرا تجنیس ناقص و زائد نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود این بیت سلمان ساوجی بیت با شکوه کوه حلمت ابر گریان بر جبال * با وجود جود دستت برق خندان بر سحاب * و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت قبح زنشتر فصد چو کرد بسیرق نوبهار شهر آشکار * خنده زد اندر هوا بیرق او برق وار * و درین بیت حکیم ازرقی بیت از شهر غلنتاب تیر دو چو طره بتی بتیبنی * بنگ مشاب برید چو طره بتستانی * و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت خال با داد بهر دنیا را * زهر هر نوش چشم زهرا را * و درین بیت طالب آملی بیت کفرست در طریقت ما کینه داشتن * آئین ماست سینه چو آئینه داشتن * و این نوع را تجنیس مطرف نیز نامند و قصرا این نوع را زائد بدو حرف نیز آورده اند و درین صورت آن دو زائد در آخر کلمه خواهد بود لا غیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته واسطه اشرار و گرد از دامغان انگیخته * و درین بیت معزی بیت اگر میان یم اندر صدف نه بیستی * نگاه کن قلم او در آن خجسته یمین * و این نوع را تجنیس مذیل خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف مختلف را قرب مخرج باهم باشد آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعد مخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر امثال هر سه قسم جناس مضارع بدین وجه است در اول بَخُوبِی و بِتَن کِنی لیل و آنس و طریق طامس

ما بین سطور: یا رسینی برابر ۱۲ شمشاد — زائد ۱۲ — دار السلطنت ملک مصر ۱۲ — شهری از ملک قهستان یا طبرستان ۱۲ — نور و ظلام یعنی تاریک ۱۲

سله قوله طیره اخر طیره بکسر بر وزن خیره خجلت و خجالت و تجیل را گویند یعنی آزردگی هم مده است و در عربی بمعنی فال بد باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی قهر و خشم باشد از برهان و خان آرزو و شارح خاقانی بمعنی بخیل و غمناک نوشته اند ۱۲ شمشاد سله دمغ سر شکستن چنانچه بمغز رسد و دامغ شکننده سر بهان صفت ۱۲ شمشاد سله قوله اگر میان یم اندر الخ در میان لفظ میان و اندر تجرید است یعنی یکی از ینها زائد و معنی بیت اینکه اگر در میان دریا صدف ندیده باشی قلم او را که چون صدف در دریا است باعتبار جود و در دست مبارک که چون دریاست در سخاوت ملاحظه کن اگر درین بیت لفظ میان نبودی معنی عجیب بر کرسی بیان نشست نمودی فافهم و تفکر ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد سله دمس تاریک شدن شب ۱۲ طمس ناپدید شدن ۱۲ م

و در وسط نحو قوله عزّ و جل و هم ینهون عنه و ینأون عنه و در آخر نحو قوله الخیر معقود بنواصی الخیل و در فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جامی بیت جامی از نبهات لبسته زبان + سخن از نطق ما میگوید + فقیر بیت ساعیت هر که نیست او ساهی ست + داعیت هر که نیست او داهی ست + و له هرچه باشدت درباز در طریق مشتاقی + راه منیر ند مطرب زان چه نید ساقی + حکیم سنائی بیت باطن تو حقیقت دل تست + هرچه جز باطن تو باطل تست + و آما مثال مذیّل لاحق فی الاوّل کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة و فی الوسط نحو قوله تعالی و انّه لحب الخیر لشدید و انه علی ذلک لشهید و فی الآخر نحو قوله عزّ و جل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی چنانچه درین ابیات ابو الفرج رونی بیت کار تو غزو یاد دیار تو حق + عرش تو تاج باد و فرش تو گاه + خاقانی بیت در دست من ز غمزه کمانها کشیده + بر جان من ز طرّه کمینها کشاده + شیخ نظامی بیت دل من هست زین بازار بیزار + قسم خواهی بداد ار ده بدیدار + فقیر بیت بر هم دو زخ چو خصمت آراید + دل کباب شود شراب شرار + آما اگر دو لفظ متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب نامند و این بر دو نوع می آید قلب کل و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه حتف لاعدائه و چنانچه درین بیت فقیر بیت مرد حق را درهم زره شهر زد + راهم ار دراهم نزد این بار + و قلب بعض آنست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود کقوله اللّهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته نظم همه سادات دین از دو محشر هم + همه ما محرمان از دو محرم + هر که از مهر بدره بُرده + خلق خصم خویش نا کرده + فتح خیبر

باب قلب کل و قلب بعض

له تا ئی خور رشد ن ۱۲ م سه ۵ مزه و همز عیب کردن و بچشم اشارت کردن ۱۲ سه ۵ تو کار تو غزو یاد الخ غزو جنگ مومنین با کفار کردن رسول یا امام وقت عرش سقف و تخت و تاج دیهیم عصر لی بر وزن تاج یعنی ماه فرش معروف گاه بکاف فارسی تخت پادشاهان و کرسی زرین و صبح صادق و ستاره جدی که نزدیک بقطب شمالی ست و وقت از زمان یعنی ای ممدوح کار تو جهاد در گاه تو حق تعالی و تخت تو ماه و فرش تو ستاره جدی باد مقصود ازین بیت دعا علو شان ممدوح ست ۱۲ منه ... از دنیا بیزار ست اگر قسم خواهی بداد ار ده بیدار ...

زائد و قلب است این بیت خاقانی بیت او راست طریق بت شکستن * از آزر آزرد

گسستن * و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آنرا

مقلوب مجنح خوانند کقوله شعر لاح انوار الهدی * من کفه فی کل حال * و چنانچه درین بیت

فقیر بیت رام شد دل با آن بت طرار * لبش آنسو نگریست و زلفش مار * و نوعی از تجنیس قلب

آنست که چون حروف تمام بیت را بترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب

مستوی نامند و این هم سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرعه دیگرش حاصل آید کقوله

شعر ارانا الاله * هلالا انارا * بیت مذکور از متقارب مربع است دوم آنکه از قلب یک مصرع

همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت شکر بترازوی وزارت برکش

شو همره بلبل بلب هر مهوش * سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله شعر مودته تدوم

لکل هول * و هل کل مودته تدوم * و در کلام ربانی نیز واقع شده وربک فکبر و کل فی فلک

و گویند شخصی بیکی از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی است و آن این است که

مرادی دارم آن فاضل فی البدیه گفت برایدیارب و این نیز مقلوب مستوی است و دو تجانس

از هر نوع تجنیس که باشد چون پهلوی هم بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردد نامند کقوله تعالی

وجئتک من سبا بنبا و قولهم من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا ولج ولج چنانچه درین بیت

سنائی بیت در رکوع و سجود جود او کرد * در قیام و قعود عود او کرد * حکیم اسدی بیت

همی بود با دلبر و جام جم * که روزی نشد از دلش کام کم * خاقانی بیت مرا کنیت کفن است

الغیاث ازین منزل * مرا مقر سقر است الامان ازین منشا * و حکیم قطران ترکیب بندی گفته

که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است و این بیت از انجاست بیت لاله سرخی یافته قسم از تو

هنگام بهار * آبی از من یافته زردی بساده تیر تیر * تیر دوم بمعنی بهار است و چون دو لفظ در صورت

کتابت موافق باشد آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه و هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و

قوله علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و اقل خباء و چنانچه درین ابیات سنائی نظم حلق اوزیر

این سرا پرده * زخمها خورده رحمها کرده * جنبها جنبشها ز دیدارش * سمها شمها ز گفتارش *

وملحق بتجنیس است اشتقاق وشبه اشتقاق اما اشتقاق آنست که دو لفظ از یک ماده مشتق باشند

واصول حروف هر دو موافق هم باشد ودر اصل معنی متفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدین القیم

لفظ اقم وقیم مشتق اند از قام یقوم وچنانچه درین بیت سنائی بیت داد حق شیر ایجهان همه را

جز فطامش نداد فاطمه را * لفظ فاطمه مشتق از فطام است ودرین بیت خاقانی بیت

چند گوئی که ز وصلش بشکیب * من شکیبم دل وجان نشکیبد * وله نفیس یزه که اهل سخن شنید

بامن قران کنند وقرینان من نیند * وشبه اشتقاق آنست که آن هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشند

اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم من القالین ای من المبغضین ولفظ قال از

قول است وقالین از قلی بمعنی بغض وچنانچه درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون سکندر

لشکر کشد وجهان کشاید * ودرین بیت عنصری بیت گر تیری ز تافت دو فرخ * از ره طاعت

خدای متاب * ونوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید واز لفظ ظاهر نشود کقوله شعر

حلقت لحیة موسی باسمه * وبهارون اذا ما قلبا * یعنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی باسم او

وهارون مقلوب که نوره باشد واز اسم موسی استره مراد است واین تجنیس نام است هارون

نوره تجنیس قلب فافهم **رد العجز علی الصدر** تعریف این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات

عروض موقوف است باید دانست که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت

صدر گویند وجزو آخرش را عروض نامند وجزو اول را از مصرع ثانی ابتدا وجزو آخرش را

ضرب وعجز خوانند واجزای اوسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید و

هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد اما قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعاده

آن نمایند واین اعاده بسه نوع متصور است یکی آنکه همان لفظ که در صدر مذکور شده در عجز نیز بعینه

---

۵۱ فطام بریدگی کودک از شیر بعد عمر دو سالگی وبمعنی شکستگی ومفارقت از هر چیز ۱۲ منتشاد ۵۲ جامع هر دو قسم اشتقاق است این

بیت فی مدح الجواد ۵ آن جواد که جاودان از جود * میرسد فیض او بهر موجود ۱۲ منه * * *

مذکور گردد دوم آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق
در عجز مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله شعر سریع الی ابن العم یلطم وجهه
ولیس الی داعی الندے بسریع * یعنی در طپانچه زدن بر روے پسر عم خود شتاب دارد و بسوے
سائل که خواهنده عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت شیدا شده ام
چرا همی نهی * زنجیر دو زلف بر من شیدا * مثال نوع دوم از قسم اول کقوله شعر
دعانی من ملامکما سفاها * فداعی الشوق قبلکما دعانی * دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر از
بمعنی اترکانی و دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا اے دو
ملامت گر از ملامت کردن ما که از روی سفه است که داعی شوق مرا پیش شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا * تا همه خلق بدانند
که من جان سپرم * جان سپر دوم بمعنی سپارنده جان است و درین بیت عنصری بیت
یگانه زمانه نشستی ولیکن * نشد هیچکس را زمانه یگانه * یگانه اول بمعنی وحید و دوم بمعنی
دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بحتری شعر ضرائب ابدعتها فی السماح
فلسنا نری لک فیها ضریبا * ضرائب بمعنی طبایع و خصال است و ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصائلے
چند اختراع کرده در مروت و من در آن خصائل مثل ترا نمی بینم و لفظ ضرائب و ضریب که در صدر
و عجز واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در بحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی
بیت بگوشش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون * من مسکین زبون تر میشوم هر چند
میکوشم * لفظ میکوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که
در حشو مصرع اول واقع است در عجز نیز مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی تکرار یا تجنیس
یا اشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله شعر اقول لصاحبی والعیس تهوی * بنا
بین المنیفة والضمار * تمتع من شمیم عرار نجد * فما بعد العشیة من عرار * یعنی میگویم
برفیق خود در حالیکه ناقها با فرود مے آمد در ما بین منیفه و ضمار که دو موضع است از نجد فائده

بردار از بوی عرار نجد که بعد از شام عراری نخواهد بود یعنی از ینجا رحیل خواهیم نمود و عرار
بالکسر گلی است زرد رنگ و خوشبو که در حوالی نجد بهم میرسد و مقصود تکرار لفظ عرار است و ازین قبیل
است لفظ مسلّم درین بیت خاقانی **بیت** مارا که کند مسلّم آنجا ٭ خورشید نمے شود مسلّم ٭
و لفظ افسانه درین بیت امیر خسرو **بیت** خسرو است وشب دراز افسانهٔ یار و هر بار ٭ قدرے
افسانه در حقیقت بجای تجنیس است تحقیقش در حاشیهٔ قول مثال اشتقاق آئنده خواهد آمد ۱۲ منه شمشاد
گر بدو پیس بر سر افسانه رود ٭ مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله **شعر** واذا البلابل افصحت
بلغاتها ٭ فانف البلابل باحتساء بلابل ٭ بلابل اوّل جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال یعنی حزن و
اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم یعنی ابریق شراب و معنی بیت این است که چون بلبلان فصاحت
نمایند بلغات خود نفی غمها بکن بریختن شراب از صراحی و چنانچه درین بیت **لمولفه**
یوسف ماست ببازار کنون جلوه فروش ٭ زاهد از گوشهٔ خلوت دل خود را بازآر ٭ مثال
نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس **شعر** اذا المرء لم یخزن علیه لسانه ٭
فلیس علی شیٍٔ سواه بخزّان ٭ یعنی هرگاه مرد خازن و ضابط زبان خود بر خود نباشد بر چیزها
دیگر هم خازن و ضابط نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از مشتقات است و درین بیت **فقیر**
بیت زبان بسته را دستی است در کار ٭ دهان نکته گیران را به بندد ٭ لفظ بسته و بندد
از یک مادهٔ مشتق است اما قسم سوم از رد العجز علی الصدر آن است که لفظی که در صدر واقع شود
در عجز نیز ذکر کنند بهمان سه نوع یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت
ابو تمام **شعر** ومن کان بالبیض الکواعب مغرما ٭ فما زلت بالبیض القواضب مغرما ٭
یعنی کسے باشد که بسفید تار پستان مشتاق است و من همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنے
بشمشیر مشتاقم و در فارسی این نوع خاصه مطلع اشعار مروف است و مثال تجنیس این بیت
حریری صاحب مقامات **شعر** فمشغوف بآیات المثانی ٭ ومفتون برنات المثانی ٭
مثانی اول سورهٔ فاتحه و مثانی ثانی یعنی تارهای غراست جمع مثنی و رنات نغمات است
و این بیت عبد الواسع جبلی **بیت** در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین ٭ من رنجه چو فرهادم

تو طرفه جو شیرین + و مثال اشتقاق این بیت مختاری بیت نهلک فتنه و شوم ظلم +
دولت حی لاینام تو باد + لفظ نوم و ینام از مشتقات است اما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر
آنست که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اوّل مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند بهمان سه نوع
که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت فلک بجز خسے سفله ترا +
فرد کرد از من اے بدانش فرد + و درین بیت ازرقی بیت من غم زبهر جان خورم ایشان
زبهر نان + آری همه خلق بقدر همم نهند + و شعرائے عجم گاہے این صنعت را در هر مصرع
بیت بکار مے برند و اوّل و آخر هر مصرع را صدر و عجز اعتبار مینمایند چنانچه درین بیت ازرقی
بیت دل از هوات نبرّم اگرچه رنج دلی + سر از وفات نپیچم اگرچه درد سری + و درین بیت
خاقانی بیت علی الله از بد دوران علی الله + تبرّا از خود دوران تبرّا + لزوم ما لا یلزم
و در اصل این صنعت تعلق بقافیه دارد و آن چنان است که قبل از حرف روی چیزی که در معنی نیست از و در اصل التزام کنی معین نمایند

ملہ قوله مثال اشتقاق الخ ... رحمة الله علیه این مثال رد العجز علی الصدر مع الاشتقاق آورده حالانکه لفظ نوم و لاینام در حشو واقع است
و همچنین بیت ازرقی که من غم زبهر جان الخ را در مثال رد العجز علی الابتداء مع الاشتقاق آورده و لفظ همم و همه در حشو است پس از نیاورد این مقام
تحقیق طلب است تفصیلش اینکه در پنجا چند صورت آید یکی آنکه لفظی بتمامه رکنے بتمامه افتد دوم آنکه لفظے بتمامه جزو رکنے آید سوم آنکه
جزو لفظی رکنے بتمامه باشد پس از جزو اوّل بیت که در تعریف صدر واقع شده مراد آن است که لفظے بتمامه رکن اوّل
بتمامه باشد یا عام از آنکه لفظے بتمامه رکن اول بتمامه یا جزو رکن اوّل یا جزو لفظی رکن اوّل بتمامه شود ظاهر است که صورت
اول لازم البطلان است ... غلط خواهد شد کما لایخفی پس ثانی متعین شد بهمین قیاس تقریر در ابتداء و عروض
و عجز ... در صورتیکه لفظی بتمامه جزو رکنی یا جزو لفظی رکنی بتمامه افتد در اطلاق صدر و غیره ...
و است یعنی اگر لفظی بتمامه جزو ... آن رکن یا رکنی بتمامه جزو ... آن لفظ ... لفظ را صدر و غیره خواهند گفت ...
اعتباری ندارد و مثال رد العجز علی العروض مع الاشتقاق ... گنج عمت در اول ... تقسیم است ... گنج ... مقام است + مثال ... مع
مع الاشتقاق ... منصف بود ... انصاف + وصف توبیست قدرت ... + مثال رد العجز علی الابتداء مع التجنیس ... ماندم ... است +
دسترس کرشود ... است ... لفظ ... و صفات از مشتقات است و لفظ دسترس ... تجنیس ... ۱۲ محمد عبد الاحد عفا الله عنه الصمد ... قوله ...
بفتح خا و رشاره ... منتهی الارب ... قوله این صنعت تعلق بقافیه الخ این صنعت را تعلق خاص بقافیه نیست
چنانچه خود مصنف ... حروف و غیره ما را از لزوم ما لا یلزم شمرده ... قافیه ... مثال ... خارج از حروف قافیه است ... قید
چه قید ... سکون ... است ... التزام ... این صنعت را ... ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد ... قوله ... در قافیه
که تقیید بحرف ... التقیید قید را ... ما لا یلزم شمردن عجیب است ... اختلاف قید جائز نیست کما قال صاحب میزان ...
و رعایة التقیید ... فی القافیة علی الاصح ... اختلاف قید هم از عیوب قافیه است لیکن در کلام شعرای متاخرین ...
گفته نیست ... این ... باتفاق ... کلام ... رحمة الله علیه ... متاخرین است
در رساله قافیه ... رعایت ... حرف قید ... خواه الفاظ فارسی باشد خواه عربی ... اختلاف آن جائز نیست ...
و محقق طوسی قید را ... حرف ... باتفاق ... حرف مد ... قصیده ... حرف ...
... محققین ... رعایت قید را واجب ... لزوم ما لا یلزم ... عبارت ... نقل کرده ...
که در بیان حرف قید گفته کافی است ... اختلاف حرف قید جائز است ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد ++

که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار برده کقوله سبحانه فَاَمَّا الْیَتِیْمَ فَلَا تَقْهَرْ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ درینجا التزام حرف ما قبل ازرا که بمنزله حرف روی است نموده و الا تقهر را با تسخر و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد و چنانچه درین بیت استاد **بیت** شد بر تیغ آن روی چو مه زلف شب آسا ✣ سبحان قدیر اَجعلِ اللَّیلَ لباسا ✣ شاعر در تمام این غزل الف تاسیس را قبل الف روی التزام نموده و الا آسا را با پیدا و تنها و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد و شرح این قسم در علم قافیه مذکور شود انشاء الله تعالی و ازین قبیل است حذف حرفی را از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده لمولفه

رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسل ✣ در مسلک عقل هر جز و کل ✣ در چشم خرد چیست نخش گلشن قدس ✣ جبریل بود در چمنش یک بلبل ✣ و ازین باب است ذکر چیزی را در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته و در هر مصرع آن لفظ موی را التزام نموده و این دو بیت از انجاست **نظم** ای که از هر سر موی تو دلی اندر تاب است[ا] ✣ یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ✣ دهنت یک سر موی است بهنگام سخن ✣ از موی شگافی تو در روی پیداست ✣ و کاتبی نیشاپوری قصیده دارد که در هر مصرع آن لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع از ان قصیده است **بیت** مرا غم است شتر بار ها بحجره تن ✣ شتر دلی نکنم غم کجا و حجره من ✣ و امیر خسرو را قصیده ایست که در هر بیتش ذکر سپش و فیل و مگس و لکلک[٢] را لازم گرفته این بیت از انجاست **بیت** پلیتن شاهی و ز اقبال بلندت دور نیست ✣ گر سپش گردد پلنگ افگن مگس لکلک شکار ✣ و مجیر بیلقانی درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته **رباعی** چون سایه نشستم بهم سایه تو ✣ در سایه خویشتن گسستم بی تو ✣ تا سایه وصل بر گرفتی ز سرم ✣ چون سایه بخاک بر نشستم بی تو ✣ و حکیم خاقانی درین نه بیت لازم گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد نظم

[ا] و ا مخفف و ا یا شد ١٢ ب [٢] لکلک بفتح هر دو لام و هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و عربی لقلق گویند ١٢

سله جمع آمده بهر خدمت و پاس ٭ ادریس و مسیح و خضر و الیاس ٭ بسته کمران چو حلقه قد خم ٭
کیخسرو و سام و زال و رستم ٭ مرسوم خورش هزار دربان ٭ چون حاتم و معن و سیف و نعمان ٭ مستسقی
جرعه و قت تعجیل ٭ جیحون و فرات و دجله و نیل ٭ پا لنگ گریگاه او حرج ٭ جودی و حراد ماف و ثهلان
روزی طلب آمده و مادم ٭ دیو و ملک و پری و آدم ٭ در صورت جسمی آمده پاک ٭ ارواح و عقول و
نفس و ادراک ٭ از خشم و رضاش گشته مشهور ٭ خلد و سقر و زمانی و حور ٭ استاده بصلح و عدل باهم ٭
آب و گل نار و باد عالم ٭ و از ین قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و خیفا منقوط آنست که جمیع
الفاظ بیت یا فقره نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد چنانچه درین بیت **بیت** بخشش فیض بینی زین
جشن ٭ جنبش غیظ نه بینی زین جنبش ٭ و غیر منقوط آنست که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد
و راقم حروف قصیده مشتمل برین صنعت دارد و این بیت از آن است لمؤلفه فقیر **بیت**
کحل مردم گرد راه دلدل رهوار او ٭ مهر و مه را هر دمک همواره دارد سرمه سا ٭ **و رقطا** — رقطا
آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت **بیت**
زلف سیه تو جان من دزدیدی ٭ ای دزد نه دیدیم چو تو جان دزدی ٭ **و خیفا** آنست — خیفا
که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین **بیت**
بیت علم بینش دهد بیین دل را ٭ روح جنبش دهد بیین گل را ٭ و ملحق باین صنعت است
مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت باهم نه پیوندد و موصل آنکه
هیچ حرفی در کتابت جداگانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل — مقطع و موصل
به دو حرف و بیت سوم بسه حرف و بیت چهارم بچهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده
مولوی جامی **غزل** رخ زرد دارم ز دوری آن در ٭ زده داغ دردم درون دل آذر ٭
چو من کاست گوی شب فرقت تو ٭ مه نو که باشد بدینگونه لاغر ٭ خط خضر و جعد کعبت
پشنگ تبت ٭ تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر ٭ بجنت منعم مقیم محبت ٭ بهشت مخلد نصیب مجمر ٭

سله این بیت گفته مولانا عبد الرحمن جامی رح است ۱۲ منه ٭ ٭ ٭ ٭

بلبهاسیمی پیکفتن فهیمی ✤ بطلعت صبیحی بگیسو عنبر ✤ سجع قال السکاکی هو فی النثر کالقافیة فی الشعر اما اقسام سجع در نظم نثر می آید و سجع بر سه قسم است مطرف و متوازی و موازنه - اما سجع مطرف آنست که کلمهٔ آخراز دو فقرهٔ نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقوله عزوجل [۱] ما لکم لاترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی نظم شیر یزدان چو بگشادی چنگ ✤ روی هامون شدی چو پشت پلنگ ✤ پس تجنیس بگاه جنگ و نبرد ✤ هاچو مردم گیا [۲] نمودی مرد ✤ اما سجع متوازی آنست که کلمهٔ آخراز دو فقرهٔ نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فیها [۳] سرر مرفوعة واکواب موضوعة و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیبر از تیغ او خراب شده ✤ سرآتش بهم سراب شده ✤ و اگر جمیع الفاظ در دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم بسبیل تقابل متحد الوزن و القوافی بیارند آنرا ترصیع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه [ای صاحب مقامات ۱۲] و در نظم چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت برزم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش ✤ بعزم و [۴] حزم هوا جنبش و زمین آرام ✤ در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت سجع فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آن است که کلمهٔ آخراز دو فقرهٔ نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد کقوله تعالی ونمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة [بسندهای صف بسته وقالیهای گسترده ۱۲] و این در نظم نمی آید چه [۵] کلمهٔ آخر در نظم

[۱] قوله مالکم الخ چیست مر شمارا که اعتقاد نمیدارند برای خدا تعظیم را حالانکه تحقیق پیدا کرد شمارا طور بطور ۱۲
[۲] قوله مردم گیا الخ - گیاهی باشد شبیه به آدمی و در زمین چین روید و آن هم زیر و نگونسار میباشد چنانکه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر اوست نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و این را مردم گیاه و مردم گیه و سگ کن نیز گویند و وجه تسمیه سگ کن در برهان مذکور است بوجه طول نوشته نشد ۱۲ [۳] قوله فیها سرر الخ در بهشت است تختهای بلند و کوزهای نهاده ۱۲ ترجمه [۴] قوله حزم الخ حزم بفتح حای حطی استواری و هوشیاری و اندیشه کردن در انجام امر و سهم و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل آن ماخوذ از سراج و اخلاق محسنی وغیره [۵] قوله چه کلمهٔ آخر در نظم واجب است که قافیه الخ اگر از آخر عجز مراد است مسلم لیکن این تسلیم مانع آمدن سجع موازنه در نظم نیست چه در فرد غیر مطلع و بیت مثنوی ممکن است که عروض و ضرب یعنی عجز متفق الوزن و مختلف الروی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد سلمان گه بر اطراف بودی از اعمال ✤ گه بدرگاه بودی از اعیان ✤ اعمال و اعیان متفق الوزن و مختلف الروی است و اگر از آخر هر دو مصرع مراد است مسلم نیست زیرا که فرد از قسم نظم است و در هر دو مصرع قافیه ندارد و علاوه برین قسمی که سجع موازنه در نظم نخواهد آمد معلوم نمی شود که از نوع سجع موازنه است نیز در نظم نخواهد آمد حالانکه مصنف رحمة الله علیه مثل مثالش در نظم هم بیان نمود و الله اعلم الاحقر عبد الاحد عفا

واجب است که قافیه داشته باشد و نوعی از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقره نثر
یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در وزن متحد و در روی مختلف بیارند و این بمنزلهٔ ترصیع است
در سجع متوازی کقوله تعالی وَآتَیْنَاهُمَا الْکِتَابَ الْمُسْتَبِینَ وَهَدَیْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ و در نظم
چنانچه این بیت خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر * دست نثر من زند
سحبان وائل را قفا * و این دو بیت مختاری نظم سخی بهر طریق و کیاسی بهر قیاس * چرخ
بهر سبیل و جهانی بهر حساب * کوه از سیاست تو برافتد بزلزله * چرخ از سیاست تو در آید باضطراب
و صاحب تلخیص[١] این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل
ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و درینجا اتحاد
قافیه مفقود پوشیده نماند که مراد از وزن درینمقام وزن عروضیان است که توافق حرکات
دران لازم نیست مثل مسکین وزن فاعلن نه وزن صرفیان که توافق حرکات دران واجب است
مثل نصر بر وزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت نیز هست عبد الواسع جبلی آسایش
آفاق شد رخسار بزم آرای او * آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او * و له نی صحبت
او دولت جمشید خواهم * بی صورت او طلعت خورشید نه بینم * و شعرای عجم سجع نظمی را گویند

---

١ قوله صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده آخر روزی شاگردی رو برویم نشسته در اثنای کتاب مستطاب مطول چون بمقام
رسید شبهه کرد که در حاشیه شما که بر قول چه کلا آخر در نظم التزم نوشته آید شعر مسعود سعد مماثله دارد نه تنها سجع موازنه مثال شده هم
که روح غالب مغفور حاضر آمد و گفت ۲ آتشی از درد گلهای بهار افروخته * شعله در جان ترنج صبح خوان انداخته * از [illegible]
تفکر برآمدم و گفتم که غرض از تمثیل صرف ثبوت آمدن موازنه بود در نظم و آن از بیت مذکور حاصل میشود اگرچه صنعت مماثله هم درو
معلوم میشود که در خاطر شما مختلج است که موازنه بدون مماثله یافته نمیشود و اگر چنین است بیت غالب مغفور مطابقه کردنی است
که صرف موازنه دارد نه مماثله زیرا که افروخته و انداخته متفق الوزن است نه جمیع الفاظ هر دو مصرع اگرچه این هر دو لفظ در
روی هم اتفاق دارند لیکن این اتفاق بوجه اختلاف ردیف اصلی اعتبار ندارد چه باهم قافیه شدن نمی توانند و ظاهر است
کما اتفاق روی در قوافی معتبره معتبر است نه غیر ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بتقریب بیان چند اشعار
شاعر معزی الیه مشتمل بر سجع موازنه محضه نقل مینمایم ۳ شاهد حسن ترا در روش دلبری * عطرهٔ برنجم صفات تو میان ماسوا [illegible]
فاعلن [illegible] عیش و غم در دل بهم پیوسته خوشا آزادگی * باده و خونابه یکسان است در غربال ما [illegible] آزادی غربال بر وزن مفتعلن اگرچه این بیت [illegible]
مثمن محذوف ۳ سواد موسی ز دست در [illegible] گذر دارد * بیاد [illegible] رو چنانکه [illegible] رکابش را * گرد [illegible] فاعلن [illegible]
چو حسن مفاعی [illegible] زیاله [illegible] * دریده پرتو [illegible] [illegible] [illegible] مفعولن آگرچه بیت هذا [illegible]
مقطوع است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن [illegible] بسکون [illegible] ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی *

که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیهٔ اصل قصیده یا غزل باشد
چنانچه درین ابیات خاقانی نظم عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده * بر چرخ دوش
از جام جم یک نیمه دیدار آمده * عید همایون فر نگر سیمرغ زرین رنگ بر * آورده زال زر نگر بالای
کهسار آمده * واین قصیده تمام همین سیاق است فقیر نظم آن مه نگر کز تابش خورشید دیدار
آمده * بر برگ گل افکنده خوی از سیر گلزار آمده * شوریدگان سر بکف در دیده نم در سینه تفت *
از بهر سودا بسته صف یوسف ببازار آمده * غنج[۱] و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری *
از بهر حسن آن پری اعوان و انصار آمده * واین قصیده نیز تمامش مسجع است

ذوالقافیتین

ذوالقافیتین شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت سنائی بیت عقل در مان
کشیدنی باشد * عشق و ایمان چشیدنی باشد * وله فی المنقبة بیت نور علمش کشندهٔ
کوثر * ماتمش کشندهٔ کافر * و گاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت وله فیض او در صفا
سکینه روح * فضل او در وفا سفینهٔ نوح * و گاهی ردیف در میان دو قافیه آرند و این را
ذوالقافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی معزی رباعی ای شاه زمین بر آسمان
داری تخت * سست است عدو تا تو کمان داری سخت * حمله سبک آری و گران داری تخت *
پیری تو بدانش و جوان داری بخت * و شعرای عرب ذوالقافیتین شعری را گویند که بر هر یک
ازان دو قافیه که بایستند معنی و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی دیده نشده

متلون

متلون عبارت از نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی
مشتمل برین صنعت است و هر بیتش ذوالقافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت تجنیس کرده
و درین ابیات از انجاست مثنوی ای شده در خانهٔ جان منزلت * خانهٔ جان یافته زان منزلت

---

[۱] قوله غنج و دلال والغنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ناز و کرشمه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد و دلال بالفتح و کسر غمزه و ناز ۱۲ اعوان بمعنی یاران و یاوران آنصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که در ایام هجرت مدینه منوره بود آن بمعنی مرد و رسید ۱۲ برهان و غیاث ۱۲ قوله سکینه بفتح اول و کسر کاف بمعنی آرام و آسایش و آهستگی و نام دختر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه و در منتخب بضم اول و فتح کاف نام دختر نوشته ۱۲ ع

ای شده مهر رخ تو زین چرخ ✤ چرخ از آن آمده در عین چرخ (چرخیدن۱۲) ✤ شد دل و جان (فلک۱۲)
بندهٔ روی حسن ✤ مظهر خلق خوش و خوی حسن ✤ دید حق اندر دم[له] قربان حسین ✤ یافته از
عالم قربان حسین (نیکی۱۲) ✤ بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف[۵۲] است بر وزن مفتعلن مفتعلن (پسندیده۱۲)
فاعلان (سبب۱۲) و بحر دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت
سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و موصل بدو حرف است بیت لب تو حامی لولو
خط تو مرکز لاله ✤ شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله ✤ بحر اوّل رمل مثمن مخبون[۵۳] بحر دوم
هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون فاعل تلمیح و این صنعت چنانست که کلام شعر یا نثر
بر واقعه از وقایع مشهوره یا اشارتی نمایند بر چیزی که در کتب متداوله مذکور یا نزد ارباب صنعت
از صناعات مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت هر که نظّاره تو شد دست بریده میشود
یوسف عهدی و جهان نیم بهای روی تو ✤ درین بیت اشارتی نموده بقصهٔ دست بریدن (نظر کننده۱۲)
زنان مصر از مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام وله آن رهروم که تو شد زود دست طلب کنم
زال زرم که نام به عنقا بر آورم ✤ اینجا اشعاری نموده بقصهٔ پروردن سیمرغ زال را وله
بیت چرخ از سموم گر بکه زاده و با بر جهات تنگه ✤ دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده ✤ درین
اشعاری بمسئلهٔ طبّی نموده و آن این است که یاقوت بالخاصیة دافع وبا است (اسم یک تصغیر کرم و بای گشت است۱۲) سیاق الاعداد
و این صنعت چنانست که چند چیز را بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابوطیب
شعر الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی ✤ و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم ✤ و درین بیت از زبانی
بیت غم و شادی بر کار و بیم امید ✤ شب و روز آفرین و ماه خورشید ✤ و نزد مؤلف این (مے رسیده مرا۱۲)

[له] قوله دید حق اندر الخ یعنی حضرت امام حسین وقت قربان شدن حق را دید و آن نیکی از نسبت قربت یافته لفظ قربان در مصرع ثانی قرب
از قرب آن ۱۲ شمشاد [۵۲] قوله مطوی موقوف است الخ جای عروض و ضرب بر وزن فاعلن یعنی از بحر سریع مطوی مکسوف در بحر رمل مخبون
می آید چنانچه لفظ فرصت در بیت اول مثالست ۱۲ شمشاد [۵۳] قوله بحر اول الخ رمل مثمن مخبون بر وزن فعلاتن هشت بار
هزج مثمن سالم بر وزن مفاعیلن هشت بار مجتث مثمن مخبون بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار ۱۲ شمشاد

بیتهامشتمل بر صنعت تجمیع است فافهم اما نزد شعرای عجم سیاق اعداد عبارت از آنست که
اعداد را بترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت **ثانی بیت**
یک دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه ؛ شش روز هفت اختر نه قصر و هشت منظر
مراد از سه حرف لفظ جام است که در بیت ماقبلش ذکر کرده و یک دو شدن یعنی مضاعف شدن
است وله دل هر دو جهان سه بار پیمود ؛ یک اهل درین میان ندیده است ؛ **تنسیق
الصفات** واین صنعت چنانست که موصوفی را باصفات متوالیه ذکر کنند کقوله سبحانه
هُوَ اللّٰهُ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوْسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیْزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ وچنانچه
درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته **بیت** پاک دندان تیز تگ آهیخته گردن
خرد گوش ؛ سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال ؛ **توشیح** واین صنعت چنانست
که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره
حاصل آید واز حروف اوسط واواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بر می آید مثل قصیده مشهور
سلمان ساوجی واهلی شیرازی که از هر دو سه بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر
حاصل میشود وملحق باین صنعت است مشجر ومدور ومربع وامثال آن واین از قبیل
بازیچه طفلان است وباید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنایع لفظی شود
رعایت معنی را مقدم بدارد والا شعری که مشتمل بر صنعت لفظی باشد ودر جهه معنی در هیچ شود
مثل سگی یا خوکی است که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی
وجنبنا عن الجهل واهدنا الصراط المستقیم بمحمد وآله الطیبین الطاهرین المعصومین **الحدیقة
الثالثة فی علم العروض** باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که

---

۱۵ اشاره بشمس روزیست که آفرینش عالم در آن شده ۱۲ ب ۱۶ مومن مصدق رسل تخلیق اجرام ۱۲ جلا مین ایمان گردیدن
وامین گردانیدن ۱۲ ۱۷ نگاهبین گواه ونگهبان ومهربان ۱۲ م ۱۸ عروض بالفتح نام علمیست که میزان شعر باشد از منتخب
ومنتهی الارب وکشف اللغات وبالضم خطاست ۱۲ ازاختلاط شوق نیموی عظیم آبادی

بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر شمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه
در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه
یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان داده و بعضی برآنند که قصد
متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی
کلام موزون بی قصد و شعور از و صدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر متکلمی را
شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون این فن خلیل[۱] ابن احمد است که اوزان را از اشعار
عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و ادعای حصر درین اوزان نمودن دور از کار است
چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید و الزیادة علیها شادی بارفع صوت ثقل للطبع المستقیم ان یزید
علیها ماشاء و لاحاکم فی هذه الصناعة الا استقامة الطبع و اما مقدمات و مطالب این فن را
در پنج خیابان ذکر کنیم **خیابان اول** در بیان اوزان بحور و شرح اصول و ضوابط و دوائر
آن بدانکه اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل ابن احمد به پانزده بحر راجع
میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند و ارکان
نیز نامند و آن ده لفظ است دو از آن خماسی و هشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن
و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات بضم التاء و بلا تنوین فاع لاتن
مس تفع لن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله و هر یکی از این سه
بر دو گونه است اما سبب کلمه دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و
اگر هر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما وتد کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید آنرا وتد مفروق
و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارمش ساکن است
آنرا فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصله کبری خوانند
پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن

[۱] از فسر هود که نام قبیله ایست از یمن ۱۲ منتخب

مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است
از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصله
صغری و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وتد
مفروق و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب
خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصلهٔ صغری میدانند اجتماع سبب
ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصلهٔ کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و وتد مجموع است
لکن و اتقان صناعت انکار را همعنی نمی کنند و سر این از مبحث زحافات بر متفطن خبیر
معلوم خواهد شد اما اسامی بحور از این قطعه ظاهر میشود لمؤلفه. قطعه بحوری که شعرا اندران
منحصر شد * بود شانزده نزد مرد سخندان * طویل و مدید و بسیط است و کامل *
دگر وافر آنگه رمل پس هزج دان * رجز بعد از آن منسرح با مضارع * سریع و خفیف است
و مجتث فرد خوان * پس از مقتضب چیست بحر تقارب * کزین قطعه ظاهر شود صورت
آن * دگر آنکه مشتق بود از تدارک * ز عکس تقارب پدید آید آسان * بدانکه خلیل
ابن احمد بانی عروض را بپانزده بحر گذاشته و بعد از او ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم
که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و از این بحور بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو رکن
اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است
و آنچه از دو رکن صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث
و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام
میشود و در بحر مدید بچهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط بچهار مستفعلن
فاعلن اتمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود و در
بحر خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح بچهار
مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچهار مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد

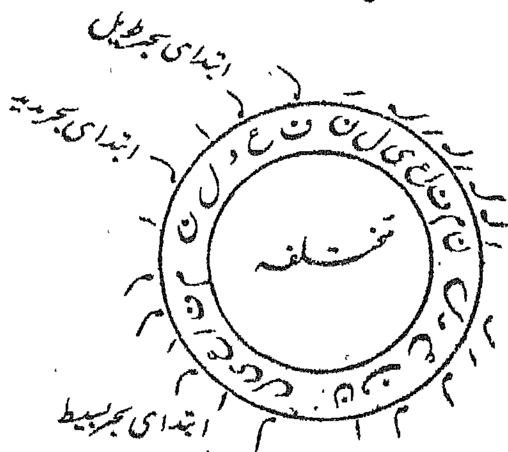
و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود و در بحر مقتضب بچهار مفعولات مستفعلن اتمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از دو رکن است و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر رجز بهشت مستفعلن تمام میگردد و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد و در بحر متقارب بهشت فعولن تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت درین بحر نیز بهشت فاعلن تمام میگردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحور هشت جزو است و چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد مسدس نامند و هر چه چهار جزو دارد مربع گویند و اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن[۱] و مسدس را در استعمال نیاورده‌اند و بیت مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود و هر حصه را مصراع گویند و جزو اول از مصرع اول را صدر خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصراع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز نامند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع حشو ندارد و مثلث را بعضی بمنزلهٔ مصراع اول میشمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را عروض و وسطش را حشو نامند و بعضی بمنزلهٔ مصرع دوم میگیرند اولش را ابتدا و آخرش را عجز گویند و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده‌اند و مثنی حشو ندارد و از جملهٔ بحور سریع و خفیف مسدس الاصل است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی از ان و هر بحری که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف چنانچه بجای خود مذکور شود و باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه ارکان عشرهٔ مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشوند مثلا رکن

---

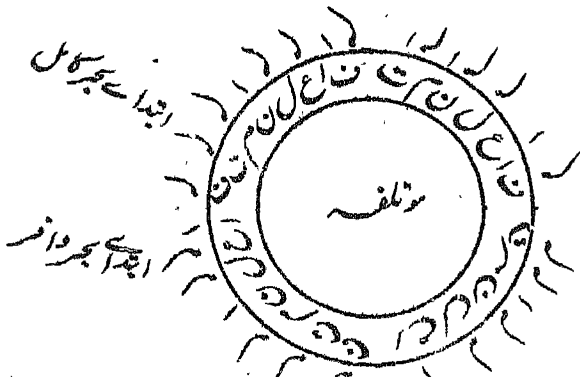
[۱] قوله غیر مثمن و مسدس را در استعمال الخ تعلق آورده‌اند چنانچه مثال مربع از اکثر بحور در حدائق العجم وغیره موجود است فتفکر ۱۲

مفاعیلن را کہ مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون ہر دو سبب او را بر
وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را میان دو سبب در آری فاعلاتن میگردد
و ہمچنین متفاعلن را کہ مرکب است از فاصلہ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی
مفاعلتن ترکیب مییابد و فعولن را کہ وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمائی
فاعلن میشود پس بحر طویل را کہ مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن
آغاز نمائی و وتد مجموعش را بہ آخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن
می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ماقبلش را بہ آخر
اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر بسیط است و ہمچنین بحر سریع و
خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکہ چہار بحر اخیر را ہم
مسدس اعتبار نمائی نہ مثمن زیرا کہ سریع و خفیف زیادہ از مسدس نمی آید چنانچہ در صدر مذکور
شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات کہ اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را
بآخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن میشود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف
دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ماقبل را بہ آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس
بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن
ثانی بہمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستف علن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
میگردد و این بحر مضارع مسدس است و ازینجا ظاہر میشود کہ مس تفع لن در بحر خفیف و فاع
لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا کہ تفع و فاع را انفکاک این دو بحر
مقابل وتد مفروق مفعولات می آید پس وتد مفروق باشد لاغیر و ترکیب این ورای ترکیب
مستفعلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات مستفعلن مستفعلن
میشود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات
مس تفعلن مس تفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و این بحر

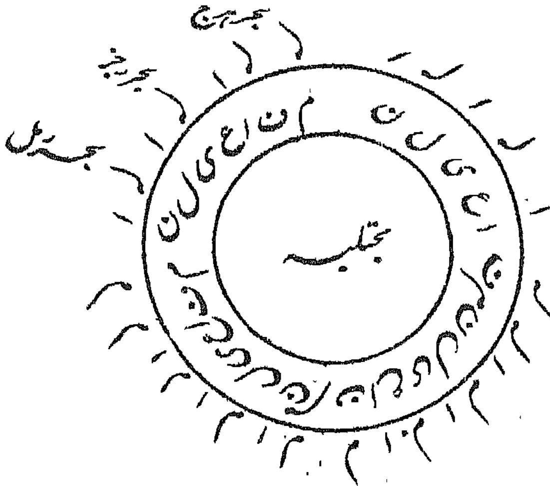
مجتث مسدس است و درینجا نیز تفع در مس تفع لن وتد مفروق دارد بهمان دلیل که مذکور شد
و خلیل ابن احمد برای سهولت تفہیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره وضع نموده برای
هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور هر دائره میم علامت متحرک و الف علامت
ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن آنست
که مثلاً فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر آنرا از فعولن آغاز نمائی و بخوانی
بحر طویل میشود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بوزن فاعلاتن فاعلن
میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعولن مفا بوزن
مستفعلن فاعلن میشود و آن بحر بسیط است و این دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف
ارکان است که بعضی خماسی و بعضی سباعی است



و بحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره مثلاً چهار بار بنویسی
و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا
بوزن مفاعلتن میشود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را موتلفه نامند
و وجه تسمیه اتفاق و ایتلاف ارکان است که هر دو سباعی است

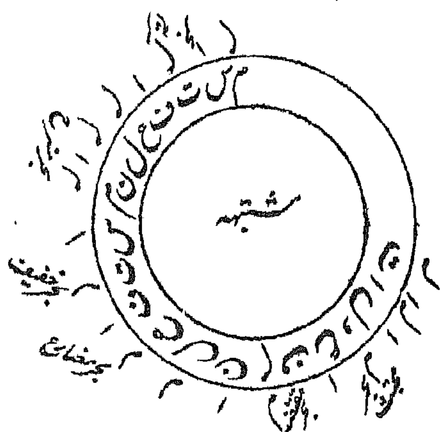


و بحر هزج و رجز و رمل از یک دائره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلاً چهار بار بر خط دائره بنویسی و از مفا آغاز نمائی بحر هزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و آن بحر رمل است و دائره این هر سه بحر مسمے به مجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دائره اول است

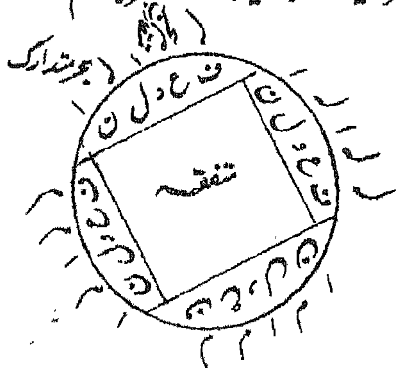


و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره است چه اصل بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط دائره بنویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس میشود و اگر از تفعلن شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولا مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف است

واگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستفعـ بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میشود و این بحر مضارع مسدس است واگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس میشود واگر از عولات آغاز نمائی و بگوئی عولات مستفعلن مستفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر مجتث مسدس است باین قرار این شش بحر از یک دائره حاصل آید اما شرط آنست که همه مسدس الاجزا باشند و دائره این شش بحر را مشتبه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن و فاع لاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است



اما بحر متقارب تنها یک دائره دارد و آنرا منفرده گویند و ابوالحسن اخفش ازین دائره بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را مثلاً بر خط دائره بنویسی و از فعو آغاز کنی بحر متقارب است واگر از لن شروع نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و این دائره را متفقه نیز گویند و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان



خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل خود و سهم زاحف گویند تیری را که از نشان دور افتد باید دانست که مدار تغیرات ارکان بر سه قسم است اصل اول آن که متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی برا حروف رکن بیفزایند و مجموع تغیرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود از روی استقرا ببسی و پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک رکن مخصوص وقوع می یابد و بعضی در چند رکن می آید و ما درینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد بدانکه **اضمار** عبارتست از ساکن کردن تای متفاعلن و چون عروضیان رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گردد نقل میکنند بلفظی دیگر بر همان وزن که مانوس باشد بنابران متفاعلن مضمر را به مستفعلن منقول سازند و اضمار مختص به بحر کامل است و **عصب** عبارتست از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص ببحر وافر دارد و **وقف** عبارتست از اسکان تای مفعولات و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما **خبن** آنست که ساکن را از سبب خفیفی که در اول رکن آید ساقط کنند پس در فاعلن فعلن بکسر عین و در فاعلاتن متصل فعلاتن میماند و در مستفعلن متصل و منفصل متفعلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد و در مفعولات معولات ماند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه خبن حذف ساکن سببی است و اینجا وتد مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر رجز و رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع میشود اما **طی** آنست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شود و منقول بمفتعلن گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن درینجا منفصل است و ساکن چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما **کف** عبارتست از اسقاط

خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

اضمار

عصب

وقف

خبن

طی

کف

ساکن هفتم سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلاتُ بضم آخر بجا میماند
بی نقل و این زحاف در بحر طویل مدید و هزج در رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما **قبض**
اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن مفاعلن و در فعولن فعولُ بضم لام میماند
و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب و مضارع وقوع مییابد اما **تشعیث**
عبارت است از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند
بعضی بر آنند که عین ساقط میشود و بعضے بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است
ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن
بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف
و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق است نه وتد مجموع اما
قصر آنست که ساکن سببی سا از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن
مفاعیل و در فاعلاتن متصل و منفصل فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مستفعل
بماند و این را بمفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و هزج
و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما **قطع** آنست که ساکن وتد مجموع را که در آخر
رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن نمایند پس در مستفعلن مستفعل ماند و منقول بمفعولن شود
و در فاعلن فاعل منقول لفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در
فاعلاتن چنانست که چون خفیف از آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش را اسقاط نموده
ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و این زحاف
در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و در
مضارع بعلت وتد مفروق واقع نمیشود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن خواهد بود
نه در مس تفع لن منفصل اما **وقص** آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن او را
بیندازند درین صورت مستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این زحاف

اختصاص بحر کامل دارد امّا عقل آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن
اورا بیندازند درین صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این
مختص به بحر وافراست امّا نقص آنست که متفاعلن مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن
اورا ساقط نمایند درینحال متفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصهٔ بحر کامل است
امّا کسف بسین مهمله آنست که وقف و کف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای اورا اول وقف
کنند و بعد ازان ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و منقولش مفعولن
میشود امّا شکل عبارت است از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و درینصورت
فعلات بضم تا میماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید امّا در بحر مضارع
مجال ندارد بجهت آنکه خبن را در وراه نیست امّا حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن
بیندازند پس در فعولن فعو میماند و منقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیلن مفاعی منقول
بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن و این زحاف در بحر مدید و خفیف و هزج و رمل
و مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و حذذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط
نمایند و در متفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن متفا منقول بفعلن
بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن زحاف در بحر بسیط و کامل در جزو متدارک مطرد است
و در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد شاذ و در سبع لن منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد
مفروق دارد امّا صلم آنست که وتد مفروق را از مفعولات بیندازند و مفعو ماند منقول
بفعلن بسکون عین گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و قطف عبارت
از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و درینصورت مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و
این زحاف مخصوص بحر وافر است و ابتر آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند درینصورت
فع میماند و بتر در رکن مفاعیلن اجتماع جب و خرم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود
و این زحاف در بحر متقارب و هزج واقع میشود و امّا تسبیغ آنست که الف در سبب خفیف

آخر رکن بیفزایند و درینحالت مفاعیلن مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن متصل و منفصل فاعلاتان منقول بفاعلیان گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد امّا اذاله آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیاده کنند پس مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع امّا ترفیل آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است امّا جدع بدال مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تای او را ساکن کنند لات ماند و منقول بفاع شود چون الف فاع را ساقط کنند فع میماند و آنرا منحور خوانند و این بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد امّا جب بالفتح آنست که هر دو سبب را از رکن مفاعیلن بیندازند درین صورت مفا میماند و منقول بفعل بسکون لام میشود و این در غیر بحر هزج نمی آید امّا خرم عبارت است از اسقاط متحرک اوّل از وتد مجموعی که در صدر رکن واقع شود و این زحاف در هر موضعی لقبی خاص باعتبار آن موضع می یابد و وقوع این اکثر در رکن صدر و ابتدا میباشد امّا اگر فعولن را خرم کنند بی تغییر دیگر آن را ثلم گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند اثرم بثاء مثلثه خوانند در صورت اوّل عولن منقول بفعلن بسکون عین میشود و در صورت دوم عول بضم لام میماند و منقول بفعل میگردد و چون سباعی فاصله دارا که مفاعلتن باشد خرم کنند فقط آنرا اعضب گویند و اگر خرم را با عصب در وی جمع نمایند اقصم[1] نامند و درینحالت فاعلتن بسکون لام میشود و منقول بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در وی جمع سازند اجم گویند درینصورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله دارا که وتد مجموع در اوّل او باشد چون خرم کنند فقط آنرا خرم

[1] قوله اقصم نامند الخ ـ اگر رکن اقصم در حشو بیت افتد آنرا متحق نامند ۱۲

اذاله
دامن دراز کردن
یا فروگذاشتن ۱۲
منتہی الارب

ترفیل
بزرگ کردن دامن
کشادن ۱۲

جدع
بریدن ۱۲ کاشف
العروض

جب
خصی کردن ۱۲
کاشف العروض

نامند و چنین ستاعی نیست مگر مفاعیلن و در صورت خرم فاعیلن میماند و منقول بمفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در و جمع کنند اشتر خوانند و در ینحال فاعلن میماند و چون خرم را با کف در و جمع سازند اخرب گویند بجای معجمه درای مهمله و درین صورت فاعیل بضم لام میماند و منقول بمفعول بضم لام میگردد و چون جب را با خرم در و جمع نمایند ابتر نامند و در ینحال فا میماند و منقول بفع میگردد و وقوع این زحافات در بحر متقارب و طویل و هزج و وافر و مضارع است و اجتماع حذف و قصر را در مفاعیلن اهتم گویند درینصورت مفاع میماند و منقول بفعول میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند فاع میماند اینست بیان تغیرات افاعیل بر سبیل استیفا و استقصا و پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف رکنی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاهی مراقبه اما معاقبه آنست که سقوط آن هر دو حرف معاً جائز نباشد و مراقبه آنست که نه سقوط هر دو معاً جائز باشد و نه ثبوت هر دو معاً جائز بود و در ذکر بحور و امثلهٔ آن اشارت برین هر دو مواقع کرده آید

خیابان سوم

در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن بباید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحری که باشد باجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن فعلن بسکون عین و واو و که بیک واو بنویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند و گاهی حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نون[۱] است آنرا متحرک میسازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود

حکیم اسدی

زشون الپس جون همی خورد دل ٭ بدو تا گشته زلف

۱ یعنی اول مد باشد دوم نون ساکن چون یار شود بر وزن فاعلن مثالش در شعر حکیم اسدی موجود ندارد پس قول مصنف که مثال همه اینها ازین بیت

جب بفتح جیم و بای موحده در لغت خصی کردن است ۱۲

معاقبه

مراقبه

خیابان سوم

ہمی بر د دل[۱] * تقطیع چنین کنند ز شوقی فعولن لبش چو فعولن ہمی خور فعولن د د ل فعل و تا گشن فعولن ت زلفش فعولن ہمی بر فعولن د د ل فعل و بعضی از قدما ساکن دوم را[۱] که در وسط مصرع بیاید اگر چه غیر حرف مد[۲] باشد نیز ساقط مینمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار قدس سره یافته میشود اما متاخرین این را نمی پسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است بیت بدستم ده آن رشک یاقوت را * که سازم علاج عقل فرتوت را * چیم علاج[۳] را بضرورت در تقطیع قطع باید کرد تا بیت موزون شود اما اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند هر دو را بحال بگذارند خواه آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه درین بیت انوری بیت غلط را سوخت حکمت بر در سهو * چرا را سوخت امرت بر سر چون * تقطیع هر دو مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور درین صورت یکی را از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این در جائی است که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع سه ساکن بیایند یکی را اساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ این پیک نامور که رسید از دیار دوست * آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست * تقطیع مفعول فاع لات

ذکر سه ساکن و حکم آن و از قصیده *

[۱] دل بر د بان قاعده متحرک شد که حرف موقوف در وسط شعر اگر غیر نون بعد مد باشد در تقطیع متحرک میشود عام از ینکه حرفی از هر دو ساکن مد و نون نباشد چنانکه در مثال مذکور است یا اول مد باشد و دوم نون نباشد چون دیار ه و در و بیر یا اول مد نباشد و دوم نون باشد چون امن و عون ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [۲] مده بودن حرف دوم ساکن ممکن نیست چه تعریف مده اینکه حرف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق بس وقتی که ما قبل آن هم ساکن است حرکت از کجا خواهد آمد که موافقت خواهد کرد و نقدان توافق حرکت را غیر مده بودن لازم مطلب اینکه ساکن دوم را اگر غیر نون باشد هم که بعد مد واقع شود ساقط مینمایند چنانچه فخر الزمان بدرجاجی یای لفظ شتاب را در بیت قصیده چیستان قلم از تقطیع دور کرده بیت که مذکور نیست آن شاهد عودی نقاب آورد درچین دو نقاب * وز سر در آمد از شتاب در پاکستان شد مجریش * از بحر رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار ۱۲ [۳] تمثاد است قوله چیم علاج را بضرورت در تقطیع اخر ظهوری چیم را بقاف وصل کرده عین را از میان انداخته و همچنین شیر در جان عاقل درین بیت تا توانی تحفه شهر یک مقام عاقل مباش * خاک بسیر میکند در خانه آینه آب * میم را با الف وصل کرده عین را دور کرد چنانکه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است بیت ای نقاب جا جهت شعله جمال نگاه * عکس تو در آینه یوسف مصری بچاه * و سبب وصل آن که اہل ہند مخرج عین را درست ادا کردن نمیتوانند و عین را بهمزه میخوانند تا صحیح هم دین عین غوطه میخورد و میگوید بیت ای رگ جان بهار این همه بیرحمی چیست * خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد * اما گاهی یا مردم ولایت هم در گلایه این عین می لغزد چنانکه ظهوری ترشیزی هم از اہل ولایت است و خواجه با فرغت شیرازی نیز میگوید بیت مرا پند خردمندان بحال خود نمی آرد * بیاد افسانها مجنون عشق عاقل نگردد * پس نتیجه اینکه متاخرین ساکن دوم را ساقط نمایند بلکه عین را اندازند اگر چه انهم غیر مناسب است کلام خود را از این خلل همچنین بیابد محفوظ باید داشت ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

مفاعیل فاع لات میشود و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط مینمایند چنانچه درین بیت ولہ
من ازبیگانگان هرگز ننالم ٭ که با من هرچه کرد آن آشنا کرد ٭ و اگر ملفوظ شود ساقط نمیگردد
چنانچه درین مصرع ع من از دل و جان بندهٔ جانانه شدم ٭ و های که و چه ساقط میشود
و های گریه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای یکحرف و گاهی بجای
دو حرف می آید و مثال هر سه این بیت است فقیر کشتهٔ لعل لب جانانه ام ٭ ز آبحیوان پر
شده پیمانه ام ٭ درین بیت های کشته بجای دو حرف در تقطیع می آید و های جانانه ساقط
و های لفظ شده در حساب یکحرف و تقطیعش چنین است کشته ربع فاعلاتن لی لبی جا فاعلاتن
نان ام فاعلن ز آب حیوا فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان ام فاعلن و واو خواب و خور
و خوش و خورشید و مانند آن ساقط میشود و همچنین واو تو و چو و واو عطف در جائیکه ملفوظ
نشود ساقط است و حرف مشدد قائم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نگردد

خیابان چهارم

خیابان چهارم در تفصیل اوزان بحور و امثلهٔ آن

باید دانست که هر بحری که زحافات
در ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحاف داشته باشد مزاحف نامند و بحور بسبب زحافات
متنوع بانواع متعدده و متشکل باشکال مختلفه میگردد و ما از انجمله آنچه میان شعرای عجم متداول است
بتفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحور دایرهٔ مختلفه و مؤتلفه را اقدما فصحای عجم اصلا استعمال
نکرده اند و از متاخرین اول مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته و از آن باز این بحر
در شعرای عجم شیوع یافته و بحور سه دایرهٔ دیگر درمیان اینها شایع و مستعمل است مگر بحر مقتضب
از دایرهٔ مشتبه که آنرا نیز به ندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال کثرت است پس اگر
کسی بطریق ندرت و شذوذ در بحور متروکه مذکوره شعر گفته باشد حکم بمستعمل بودن آن نمیتوان کرد
مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آئینه دم زند گر ز صفای تو ٭ آب شود ز شرم پیش
لقای تو ٭ بیت مذکور از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است و رکن مستفعلن مطوی
و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل سالم گفته ام ٭ زهی بر جمال تو

بحر هزج

جهانی تماشائی * ز لعل می آلودت نظرمست و شیدائی * پس بحری که نزد شعرای عجم
متروک است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل ایشان هزج و رجز و
رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقارب است و بحر کامل را غیر
از سالم در فارسی نیاورده اند و بنای زحافات او را در اجزای بیت ورای طریقهٔ شعرای
عرب گذاشته چنانچه در هر موضع اشاره بآن کرده شود و باین سبب اوزان اینها در اکثر
جاها غیر اوزان عرب است و در بعضے جاها مطابق بحر هزج شعرای عرب این بحر را
مسدس و مربع استعمال کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و مثمن را سالم و مزاحف
تیر می آرند امّا مسدس را سالم نمی آرند و عروض و ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده اند
سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجای خود مذکور شود امّا در صدر و ابتدا
و حشو آن زحافات بسیار می آید و اوزان بسیار از آن حاصل میشود هزج مثمن سالم
خاقانی گوید ؎ نثار اشک من هر شب شکر ریز است پنهانی * که همت راز ناشوئی است
باز انو و پیشانی * تقطیعش نثاری اش مفاعیلن کمن هر شب مفاعیلن شکر ریزش مفاعیلن
ت پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان سالم آمده هزج مثمن اخرب
مکفوف محذوف خاقانی گوید ؎ دردی که مرا هست بر هم نفروشم *
گر عافیتش صرف دهی هم نفروشم * بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و درینجا صدر و
ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است هزج مثمن اخرب
؎ گفتی که بخاقانی وقتی شکری بخشم * بخشودیم والله وقت است گرم بخشی * بر وزن
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم و
حشو یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر ؎ وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی * بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار
بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و یک حشو یک جزو اشتر و

یکجزو سالم آمده **هزج مثمن مکفوف مقصور محذوف** مولوی روم قدس سرّهٗ فرماید ؎ زهی باغ زهی راغ که بشگفت ز بالا + زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالےٰ

اینجا همه اجزاء مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ماقبل ضرب مکفوف است و تتمه اوزان هزج مثمن در رباعی مذکور شود **هزج مسدس مقصور** شیخ نظامی گوید ؎ سخن گوهر شد و گوینده غوّاص + بسختی در کف آید گوهر خاص + بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و درین وزن اختلاف عروض و ضرب در قصر و حذف جائز است **هزج مسدس اخرب مقبوض مسبّغ** خاقانی گوید ؎ هر غم که در آسمان حشر کرد است + غوغا بدل من آورد است + بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مسبّغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن زحاف هم تغییر می یابد چنانچه درین بیت و له با دانش من نساخت و برآری + دانش یکراست و دهر نامرد است + اینجا صدر اخرم و ابتدا اخرم و عروض سالم و ضرب مسبّغ آمده و حشو مصرع اوّل مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است **هزج مسدس اخرب مکفوف** انوری گوید ؎ تا کار کس آن نیست که او خواهد + کارت همه آن باد که آن خواهی + بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر حشو را جای مکفوف و جای مقصور آرند جائز است **هزج مسدّس[1] اخرب مقبوض** انوری گوید ؎ چندانکه مروّت است در دن + در ناستدن هزار چندان است + هر دو مصرع بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبّغ است **هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف** شیخ نظامی بیت از چهره و زلف پر شکیبت + در دامن اژدها ست گنجت + بر وزن مفعول مفاعلن فعولن + واینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین وزن چندین زحاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری ؎ ای زرین نعل آهنین سم + ای نوکسن گوش خیزران دم + بر وزن مفعولن

[1] قوله هزج مسدس الخ چونکه درین بیت عروض سالم صرف و ضرب مسبّغ است لهذا مصنف رحمة الله علیه درینجا قید مسبّغ فرو گذاشت جائیکه عروض و ضرب هر دو مسبّغ می آید قید تسبیغ معتبر می شود ۱۲ منه

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف هزج مسدس اخرب مقبوض

فاعلن فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده و درین بیت جامی ؎ ای خاک تو تاج سربلندان * مجنون تو عقل هوشمندان * اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است و درین بیت فقیر ؎ شیرین کارے کند (یعنی اخرب مقبوض است ۱۲) چو بنیاد * صد هزد در آورد چو فرهاد * اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است (یعنی اخرم و اشتر ۱۲) و کلیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشوش مقبوض خواهد بود و اگر اخرم آید حشوش اشتر خواهد بود لاغیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این اختلافات زحافات را عوام سکتهٔ شعر گویند بحر رجز (بحر رجز) این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی بیشتر و شعرای عجم مسدس این را هم بنا ورده اند (۱) و همچنین مزاحف آن را غیر از مخبون و مطوی کمتر استعمال نموده اند رجز مثمن سالم (رجز مثمن سالم) خاقانی گوید ؎ مرغان و ماهی در وطن آسوده اند الا که من * بر من جهانی مرد و زن بخشوده اند الا که تو * تقطیع مرغانما مستفعلن هی در وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن دل لاک من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده و استاد عبدالواسع جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیدهٔ سجع درین وزن گفته این بیت از انجاست ؎ دارم ز بس نیرنگ او دل چون دهان تنگ او و آه از دل چون سنگ او و ز ناز و خشم و جنگ او * تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم در چنگ او و ز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن * رجز مثمن مطوی مخبون (رجز مثمن مطوی مخبون) خاقانی گوید ؎ خانهٔ دل بچار حد وقف غم تو کرده ام * حد و فاهمین بود چو ز حد چه میبری بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده من اوله الی آخره و اگر خبن را بر طی مقدم آرند وزن چنین میشود ؎ فغان کنان هر سحرے بکوے تو میگذرم *

---

(۱) قوله و شعرای عجم مسدس این را هم الخ از مسدس آمدن شعرای عجم انکار محض نمودن و آئنده تا السن آوردن عجیب تر از هر عجیب است لازم بود که این را هم تحت کمتر استعمال داخل کردے ۱۲ شمشاد

چو نیست ره سوی تو ام ببام ودرے نگرم * وزنش عکس بیت سابق است * رجز مثمن مطوی مولوی روم قدس سره فرماید ؎ مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم * دولت عشق آمد و من دولتِ پائنده شدم * تقطیعش مفتعلن هشت بار است و درینجا جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم ؎ ای از رخت ماهِ فلک گشته خجل * پیش قدت سروسهی پای بگل * تقطیعش شش مستفعلن تمام میشود * رجز مسدس مطوی ؎ در بر من آن ماه نیاید نفسے * شکوه ازان ماه مرا هست بسے * وزنش بشش مفتعلن تمام میگردد وزخاقانی که شعرای عرب درین بحر بکار برده اند مطبوع فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن نیاورده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه اکثر محذوف مقصور یا مقطوع یا مشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید ؎ تا خزان زد خیمهٔ کافور گون بر کوهسار * مفرش زنگار گون برداشت ناز مرغزار * تقطیع چنین میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمهٔ کا فاعلاتن فور گون بر فاعلاتن کوهسار فاعلان الخ درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم آمده رمل مثمن محذوف عنصری گوید ؎ روی او ماه است اگر بر ماهِ مشک افشان بود * قد او سرو است اگر بر سرو بستان بود * و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مشکول خاقانی گوید ؎ بغلامی تو مارا خبر از جهان برآمد * گر ازین زلف کم کن کمرے فرست ما را * بر وزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یکجزو مشکول و یکجزو سالم بترتیب آمده رمل مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید ؎ میکشم هر نفس از دست فراقت فریاد * آه گر ناله زارم نرساند بتو باد * بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مخبون مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمده و درین بیت بابا فغانی ؎ این که از وصل تو ام غنچهٔ مقصود شگفت * گل آن است که با خار غمت ساخته ام *

رجز مثمن مطوی
رجز مسدس سالم
رجز مسدس مطوی
بحر رمل
رمل مثمن مقصور
رمل مثمن محذوف
رمل مثمن مشکول
رمل مثمن مخبون مقصور

رمل مثمن مخبون مقطوع

عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است[۵۱] رمل مثمن مخبون مقطوع
مرزا صائب گوید ؎ عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد ٭ آتش از سرزنش خار چه پروا دارد
تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون عین

رمل مثمن مخبون

رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ؎ مردمان عیب کنندم که چرا دل تو دادم ٭ باید
اول تو گفتن که چنین خوب چرائی ٭ بر وزن فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده
و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند
چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته ؎ رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و
خال لب ای سرو پری روی سمن ٭ شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است
و بلال و طرف چشمهٔ کوثر ٭ تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود از انجمله صدر فاعلاتن آمده

رمل مسدس مخبون مشعث مقصور

و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث مقصور
انوری گفته ؎ روی عیش و طرب بستان است ٭ روز بازار گل و ریحان است ٭
بر وزن فاعلاتن فعلاتن بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل مسدس مثل
مثمن است که شرح داده شد و اعادهٔ آن تحصیل حاصل است بحر سریع سالم این بحر را

سریع سالم

هیچ یک از شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب این بحر را اکثر
مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند بحر مسدس اختیار کرده سریع مطوی موقوف

سریع مطوی موقوف

شیخ نظامی گوید ؎ شیر سگی داشت که چون بو گرفت ٭ سایهٔ خورشید بر آهو گرفت ٭
تقطیعش چنین میشود شیر سگی مفتعلن داشت که چو مفتعلن بو گرفت فاعلات الخ و در اینجا
عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی

سریع مطوی مکسوف

[۵۱] قوله و باقی مثل بیت سابق الخ درین عبارت تسامح است چه در بیت سابق ابتدا سالم و درینجا مخبون است و همچنین در بیان این
بحر قید مشعث افزودن سهو است ۱۲ شمشاد ۵۲ بر وزن فعلاتن هشت بار الخ درین شعر صدر و ابتدا سالم است پس وزن فعلاتن
هشت بار چگونه خواهد شد وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن است و دیگر ۱۲ شمشاد ٭ ٭

فرماید ؎ شیر خدا شاه ولایت علی * صیقلی شرک خفی و جلی * بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقهٔ ارکم شود از زلف تو * حاتم جم خواهی تا وان آن * وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است و این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند وچنانچه درین بیت وله قمری از بوستان خاموش گشت * فاخته از لحن فرو ایستاد * وزن مصرع اول مفعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی مقطوع مجدوع ؎ ای گل رویت سنبل خیز * حلقهٔ زلفت آتش بیز * بر وزن مفتعلن مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین وزن گاهی مکشوف بجای مقطوع و منحور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت فقیر تیغ بکف از ناز بیا * تا نشده عمرم سپری * بر وزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف ؎ ای نازنین در کوی ما گذر کن * ای مه جبین بر روی ما نظر کن * بر وزن مستفعلن مستفعلن فعولن و درینجا عروض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن در فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر نیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند و عرب مثمن نیاورده اند و عجم مسدسش را کمتر استعمال نموده اند و عروض و ضرب را موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف انوری ؎ نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست * چین سر زلف تو رونق عنبر شکست * تقطیعش چنین میشود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ و درینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف و در حشو مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی موقوف مکسوف خاقانی ؎ عشق بیفشرد پای بر بساط کبریا * بر دید دست نخست هستی ما را ز ما * بر وزن مفتعلن فاعلات

مفتعلن فاعلن و این عکس بیت اول است قائل و در حسن مطلع این قصیده زحافات را تغیر داده و له گیرم چون گل نه ساختهٔ خونین لباس + کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی وطا[۱] + صدر درین بیت مقطوع آمده باقی مثل مطلع[۲] مذکورست و درین وزن تغیر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شد درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد هر که ثنای تُرا حد و نهایت نهاد + بحر فلک را بجهد جست میان و کران + مغز هم اندر نشاند ز جگرم بر گذشت + حد کشیده حسام نوک زده ده سنان + چنان فتاد این دران چو چاک در برگ گل + چنان گذشت آن ازین چو سوزان از پرنیان + بیت[۳] اول منسرح مثمن مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم نیز بهمین وزن است مگر صدر آن که مخبون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اول است اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده و وزن اینست مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید ع یافتن[۴] ریسمان نه معجزه باشد + معجز داود بین که آهن یافت + بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و دریجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمده باقی اجزا مطوی منسرح مسدس مطوی مثالش ع شاه جهان باد تا زمانه بود + کز کرمش

منسرح مثمن مطوی مجدوع

منسرح مسدس مطوی

[۱] قوله نیلی وطا الخ وطا بفتح رفتن و پامال کردن و بکسر واو و همزه در آخر بای موافقت جامه که بر روح و غیر آن بنهند و بمعنی بستر و نهالین و لباس ۱۲ غ [۲] قوله باقی مثل مطلع مذکور الخ درین مقام هم تسامح است چه در مطلع حشو موقوف و عروض و ضرب مکسوف است و درین بیت حشو مصرع اول مکسوف و عروض موقوف و حشو مصرع ثانی موقوف و ضرب مکسوف است ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد [۳] قوله بیت اول منسرح الخ درین مقام اختصار در راد کار است تحقیق باید نوشت بیت اول منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف است مصرع اول بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و دوم بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و در بیت دوم صدر مخبون مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور مصرع دوم بیت اول است و در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده مصرع اول بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلن و مصرع دوم بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [۴] قوله یافتن ریسمان الخ تقطیعش چنین میشود یافتن مفتعلن ریسمانه فاعلات معجز با مفتعلن شد فع معجز دا مفتعلن ود دو بین که فاعلات آهن یا مفتعلن فت فاع ۱۲ شمشاد

منسرح مسدس مطوی مقطوع

مضارع سالم

مضارع مثمن اخرب

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

خلق شادمانه بود * بروزن مُفتعلن فاعلات مُفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح (خلق شادبر وزن فاعلات بضم تا ۱۲ احمشاد) مسدس مطوی مقطوع ے بسکه بوبیت اسیر شد جانم * گر بگذاری گریخت نتوانم * بروزن مُفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض وضرب مقطوع وباقی مطوی[سله] آمده واین وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است بحر مضارع سالم (باید خواند ۱۲ باضافت) این بحر نیز هیچیک از شعرای عرب وعجم نیاورده اند و درین بحر خبن وشکل را مجال نیست بجهت آنکه فاع لاتن وتد مفروق دارد وخبن عبارت از اسقاط ساکن سببی است ومیان یا و نون مفاعیلن درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت وسقوط هردو معًا جائز نیست مضارع مثمن اخرب خاقانی گوید ے از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم * وز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی تقطیعش چنین میشود از تو و مفعول فانیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن الخ * درینجا رکن مفاعیلن اخرب آمده وفاع لاتن سالم وحکیم خاقانی درمطلع ودیگر ابیات این غزل زحاف را تغیر داده وآن اینست وله کردی نخست یا با عهدی چنانکه دانی مانند آنکه بر سر آن عهد خود نمانی * از خون من نواله فرستی برای هجران * یکره بخوان وصلم ناکرده میهمانی * در مصرع[سله] ثانی مطلع ومصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده وباقی هردو بیت مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور سید معزی گوید ے گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان * گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان * بروزن مفعول فاع لات مفاعیل فاع لان و درینجا صدر وابتدا اخرب وحشو مکفوف وعروض وضرب مقصور آمده و درین بیت وله از پای او عبیر شود گرد بر بساط * وز دست او خلوق شود آب

سله قوله باقی مطوی آمده الخ حشو مطوی موقوف است زیرا که ری گریخت وبیت اسیر بروزن فاعلات بسکون تا است پس درین وزن قید موقوف هم زائد کردن است ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد سله قوله در مصرع ثانی مطلع الخ تقطیع مصرع ثانی مطلع چنین است مانند به مفعول آنکه برس فاعلات ر آن عهد مفاعیل خد نمانی فاعلاتن وتقطیع مصرع اول از بیت دوم بدینگونه است از خون مفعول من نواله فاعلات فرستی بر مفاعیل ای هجران فاعلاتن در حشو فاعلات مفاعیل مکفوف آمده اما در عروض فاعلات مقصور است وعروض بیت سابق فاع لاتن سالم پس تماثلت کجا ماند ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد

درلگن ٭ عروض مقصور وضرب محذوف وباقی مثل بیت سابق است ودرین بیت انوری ؎ نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد ٭ از رای تو اجازت یابد گر آفتاب ٭ مصرع اوّل بوزن مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن ومصرع دوم بروزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لان آمده واوّل اخرب مکفوف محذوف است ودوم اخرب مقصور مضارع مثمن مکفوف مقصور گر آن طره هست مشک بچون نداد بوسے ٭ دران چهره هست ما چرا ورشید روے ٭ بروزن مفاعیل فاع لان چهار بار ودرینجا رکن مفاعیلن مکفوف ورکن فاع لاتن مقصور واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید ؎ تا ملک جهان را مدار باشد ٭ فرمانده آن شهریار باشد ٭ بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن درینجا یک رکن فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده ودرین بیت خاقانی که در هجو پدر خود گفته ؎ هم طبع او چو تیشه خراشنده ٭ هم خوی او برنده چو منشارش ٭ یک رکن فاع لاتن از اصل مثمن عروض وضرب کم شده وزحافش مطابق بیت سابق است ووزنش مفعول فاع لات مفاعیلن میشود مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور انوری گوید ؎ گوآصف جم گو بیا ببین ٭ بر تخت سلیمان را ستین ٭ پیش بدل بود دام دود ٭ درهم زده صفهای حور عین ٭ بروزن مفعول مفاعیل فاع لان ودرینجا صدر وابتدا اخرب وحشو مکفوف عروض وضرب مقصور آمده مگر عروض بیت دوم که محذوف است نه مقصور واز ینجا معلوم میشود که مضارع مثمن را چون مسدس نمایند از فاع لاتن یکجز وکم میکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث واین بحر را عرب اکثر مسدس ومربع آورده اند وشعراء عجم غیر از مثمن نیاورده اند ودرین بحر خبن وطی وخبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از سبب ودرین وزن مس تفع لن این بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون فغانی گوید ؎ تو آن نگلے که مه آسمان جبین تو بوسد ٭ ملک رسد ره فرود آید وزمین تو بوسد ٭ تقطیعش چنین می شود تو آن نگلے مفاعلن که مه آ فعلاتن سمان جبی مفاعلن نت بوسد فعلاتن الخ ودرینجا همه اجزا

مضارع مثمن مکفوف مقصور

مضارع مسدس اخرب مکفوف

مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور

بحر مجتث

مجتث مثمن مخبون

مجتث مثمن مخبون مقصور

مخبون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید ع بر جهان نشوم ور شوم چو خاک
مهین[۱] ٭ دم[۲] کهان نخورم ور خورم بکوه گیاه ٭ بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
دو باره درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل بیت سابق است درین وزن
گاهی خبر وی را مشعث آرند و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه
درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیر که در ترکش قضا که فلک ٭ سوی دلم
بسر انگشت امتحان نگشود ٭ وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بر وزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع
آرند چنانچه درین بیت وله بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب ٭ بدان صفت که بود
آب را میان آتش ٭ درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است و درین بیت
عنصری بیت هنوز لشکریان را ز خون مردان شان ٭ هم ستوران لعل است و تیغها احمر ٭
وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین و مصرع دوم بر وزن مفاعلن
مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مقطوع و
صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک خبر و مخبون و یک خبر و مشعث
آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر خفیف و این بحر را شعرای عجم
غیر از مسدس بنا در ده اند و صدر و ابتدایش یا سالم یا مخبون می آید یا مسبغ و عروض
و ضربش گاهی مقصور یا محذوف و گاهی مشعث و گاهی مقطوع و گاهی مخبون آرند و این بحر
نیز مطوی و مخبول نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد خفیف مسدس مخبون ع
ای صبا بوسه زن زمین در او را ٭ در شکر لب چو شکر او را ٭ قطعش چنین میشود ای صبا
بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن الخ و درینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده

خفیف مسدس مخبون مقصور

---

[۱] قوله مهین الخ مهین بفتح میم و کسر یا و یای معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازاً بمعنی حقیر
و خوار ۱۲ ع [۲] قوله دم الخ دم بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و در فارسی بمعنی نفس [illegible]
و فریب و مکر و جرعه و اندکی از آب و غیره ۱۲ ع

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور حکیم سنائی قدس سرّه در منقبت سید اوصیا
علیه السلام گفته ؎ هم نبی را وصی و هم داماد ✤ چشم پیغمبر از جمالش شاد ✤ بر وزن
فاعلاتن مفاعلن فعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مشعث
مقصور آمده و درین بیت خاقانی چون کنم چون گلستان امید ✤ دیده ام را نصیبه
خار افتاد ✤ عروض مخبون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابق است و
تشعیث در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است

خفیف مسدس مخبون مقطوع

خفیف مسدس مخبون مقطوع
حکیم سنائی فرماید ؎ گر نداری کلام دستوری ✤ که بردنامت از سر دوری ✤ بر وزن فاعلاتن
مفاعلن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض و ضرب
مقطوع آمده

بحر مقتضب

بحر مقتضب و ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نیست و
آن اینست ؎ سرو گلعذار منی فصل نوبهار منی ✤ من اگرچه ننگ توام عزّ و افتخار منی ✤
تقطیعش چنین میشود سرو گلع فاعلات ذار منی مفتعلن فصل نوب فاعلات هار منی مفتعلن الخ
و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده

بحر کامل

بحر کامل قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از
قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعده از و بعضی دیگر نیز
غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی ؎ زخدنگهای جفای او چه قدر
خوشم که هنوز از آن ✤ ز دلم نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری رسد ✤ و اتمم حروف حفظ الله
و سدس این بحر را نیز گفته فقیر ؎ صنما خیالت را چه شد که بما ندارد الفتی ✤ خجلم ز داغت کز
وفا بسرم گذارد منّتی ✤ بر وزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم و یکی مضمر
علی الترتیب آمده

کامل مسدس مضمر مذال

کامل مسدس مضمر مذال فقیر گوید ؎ چو عیان شوی آسایدم روح
و روان ✤ چو نهان شوی از جان من خیزد فغان ✤ بر وزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان
و درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده

بحر متقارب

بحر متقارب این بحر را
شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم و منزاحف با نواع زحافات آورده اند اما غیر از

مثمن اختیار نموده و عروض و ضرب این را یا سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب
زیرا که خود از بیان مصنف معلوم میشود که ملا جامی وا غیره درین بحر تا شانزده رکن آورده اند ۱۲ شمشاد
مثمن سالم عمعق بخاری گوید ؎ زمین گردد از نعل اسپان مغربل * هوا گردد از گرد میدان معنبر * تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن دواز نع فعولن ل اسپا فعولن مغربل فعولن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی گوید ؎ بیک چشم زد[1] از دل سنگ سخت * بمعجز درآورد نو بر درخت * بروزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف حکیم مذکور گوید ؎ عروسی ست می شادی آئین او * که باید خرد داد کابین او * بروزن فعولن فعولن فعولن فعل و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم میرضی ارتیانی گوید ؎ نتوان گذاشتن همسان ازان کو * گل تا بگردن گل تا بزانو * بروزن فعلن فعولن چهار بار و درینجا یک جزو اثلم و یکے سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض اثلم مولوی جامی این وزن را بر شانزده رکن بنا نهاده ؎ زهی جمال تو قبلۂ جان حریم کوے تو کعبۂ دل * فان سجدنا الیک نسجد و ان سعینا الیک نسعے * بروزن فعول فعلن هشت بار و درینجا یک رکن مقبوض و یکے اثلم بترتیب آمده و بیت شمشاد[2] این است ؎ ز درد هجرت چه چاره سازم * چو شمع دور از تو میگدازم * و تسبیغ را در عروض و ضرب این بحر اکثر می آرند و نوعی دیگر[3] ازین وزن ست که یک رکن اثلم مقبوض و یکے سالم بترتیب بیارند و بعضے از شعراے عجم این را شانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم کاشی غزلی درین وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است که در جواب او گفته فقیر ؎ زلف دلاویز بر مه رویت تیره شب است و آتش موسی * جامۂ صبرم در کف عشقت

[1] قوله بیک چشم زد الخ یعنی در یک چشم زدن از سنگ سخت بسبب معجزه درخت نو بر درآورد ۱۲ شمشاد [3] قوله و نوعی دیگر ازین وزن ست الخ اگر در فعولن قبض را با خرم جمع نمایند عول منقول بفعل بضم لام بیماند و این تغیر را اخرم میگویند چنانچه خود مصنف در تقسیم خرم بیان نموده پس درینجا بجای اثلم مقبوض صرف اخرم کفایت میکرد و مثال هم موافق قاعده نیست زیرا که زلف دلاویز بروزن فعل فعولان مسبغ است نه بروزن فعل فعولن سالم ۱۲ شمشاد *

تمثیل متقارب مثمن سالم
متقارب مثمن مقصور
متقارب مثمن محذوف
متقارب مثمن اثلم
متقارب مثمن مقبوض اثلم

دامن یوسف وست زلیخا ٭ بروزن فعل فعولن ہشت بار بحر متدارک این بحر را ابوالحسن اخفش استخراج نمودہ چنانچہ در بحث دوائر شرح کردہ شد متدارک مثمن سالم ؎ حسن ولطف ترا بندہ شد مہر ومہ ٭ خط وخال ترا مشک چین خاک رہ ٭ تقطیعش چنین کنند حسن ولط فاعلن فی ترا فاعلن بندشد فاعلن مہر مہ فاعلن الخ ودرینجا ہمہ ارکان سالم آمدہ متدارک مثمن مخبون ؎ چو رخت نبود گل باغ ارم ٭ چو قدت نبود قد سرو و چمن ٭ بروزن ہشت فعلن بکسر عین ودرینجا جمیع اجزا مخبون آمدہ متدارک مثمن مقطوع ؎ ہر دم پیشت دارم زاری ٭ کز غم تا کی زارم داری ٭ بروزن فعلن بسکون عین ہشت بار و مثنوی شیر وشکر شیخ بہائی رحمہ اللہ درین وزن آست ودرینجا اگر بعضے اجزا مقطوع وبعضے مخبون بیارند جواز دارد چنانچہ درین بیت شیخ بہائی ؎ یارب یارب بہائی زار ٭ آن نامہ سیاہ خطاکردار ٭ صدر وابتدا مقطوع وعروض مخبون مذال وضرب مقطوع مذال وحشو بعضی اجزا مخبون وبعضے مقطوع آمدہ واین وزن یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس است ووجہ تسمیہ اش از جابر بن عبداللہ انصاری رضہ چنین منقول است کہ در راہ شام با حضرت امیرالمومنین صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہ میرفتم بر دیری گذر افتاد وترسائی دران دیر ناقوس مینواخت چون آنجناب صداے ناقوس را شنیدند فرمودند کہ ناقوس چنین میگوید ؎ حقا حقا حقا حقا ٭ صدقا صدقا صدقا صدقا ٭ وچند بیت دیگر مشتمل بر بے اعتباری دنیا ضمیمہ این بیت فرمودہ الفیست بیان بحورے کہ شعراے عجم آنرا استعمال کردہ اند ومطبوع شمردہ اند اما بحر غریب وجدید ومشاکل کہ متاخرین اختراع نمودہ اند در دیوان ہیچیک از اساتذہ عجم شعرے دران دیدہ نشد ومع ہذا ازین پنج دائرہ کہ در صدر این حدیقہ برشمردیم برنمی آید بنابران تعرض بذکر آن نمودیم دیکی از معاصران امیر خسرو دہلوی کہ عاشق صادق نام داشت رسالہ عروض وصنائع تالیف نمودہ وآنرا جامع الصنائع نام کردہ ودر آنجا سہ بحر دیگر اختراع نمودہ وباعتقاد خود دور کن بازدہ

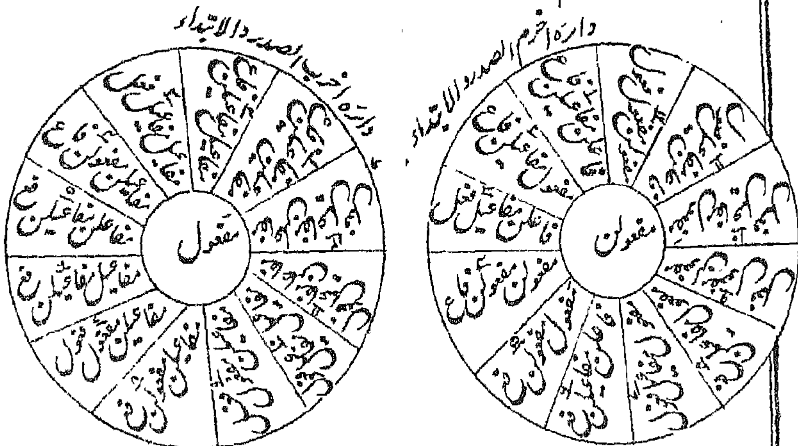
متدارک مثمن سالم

متدارک مثمن مخبون

متدارک مثمن مقطوع

ساخته و این سه بحر از ترکیب آن بهم رسانیده اول متفاعلتن دوم مفعولاتن و چون غور
کرده شود متفاعلتن دو فعلن بکسر عین است و مفعولاتن دو فعلن بسکون عین و اول
بحر متدارک مخبون ست و دوم مقطوع چنانچه شرح آن تفصیل مذکور شده خیابان پنجم
در بیان اوزان رباعی - بباید دانست که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و آنرا
دوبیتی نیز نامند و رباعی جز در بحر هزج نمی آید و ده زحاف در وی کار میرود و ازین ده
زحاف بست و چهار وزن بهم میرسد اما زحافات خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب
و بتر و شتر و اجتماع خرم و هتم است و رکن مفاعیلن اخرم مفعولن میشود و اخرب مفعول و
مقبوض مفاعلن و مکفوف مفاعیل بضم لام و اهتم فعول بوقف لام و مجبوب فعل بوقف
و ابتر فع و اشتر فاعلن و از اجتماع خرم و هتم فاع میماند اما از جمله بست و چهار وزن
رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدای آن اخرب می آید و در دوازده وزن
دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست که یکجزو حشو
مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرب اهتم آید دوم آنکه یکجزو حشو مکفوف و یکی
سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو مکفوف آرند و عروض و ضرب
مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آرند و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب مثل اول باشد هفتم آنکه
یعنی جزو اول مقبوض و دوم سالم ۱۲
یکجزو حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب
ابتر باشد نهم آنکه حشو یک جزو سالم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف
بود و عروض و ضرب اهتم یازدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم
آنکه حشو مثل یازدهم و عروض و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای
آن اخرم می آید یکی آنست که یکجزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم و اهتم باشد دوم آنکه یکجزو
حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجزو اشتر و یکی مکفوف و عروض

وضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم وعروض وضرب شل اوّل آرند پنجم آنکه حشو مثل چهارم وعروض وضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اوّل وعروض وضرب ابتر آرند هفتم آنکه حشو یک جزو آخرب ویکی مکفوف آرند وعروض وضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل دوم وعروض وضرب ابتر آرند نهم آنکه یکجز و حشو اخرم ویکی اخرب وعروض وضرب مجبوب آرند دهم آنکه یکجزو حشو اخرب ویکی مکفوف وعروض وضرب مجبوب آرند یازدهم آنکه یکجزو حشو اشتر ویکی مکفوف وعروض وضرب اهتم آرند دوازدهم آنکه یکجزو حشو اخرم ویکی اخرب وعروض وضرب اهتم و صورت این بست وچهار وزن ازین دو دائره آشکار شود



ورائیم عروضیان این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع ازان مشتمل بر وزنی است سه رباعی در اوزان اخرب وسه رباعی در اوزان اخرم اما رباعیات اوزان اخرب اینست لمولفه
ای عشق ترا چو من هزاران طالب ✤ دیدار ترا یوسف مصری غائب ✤ در هجر تو جام صحبت فیضم آن به که نگردی تو از من غائب ✤ ولهٗ در پیش تو آوردم دل را به نیاز ✤ دست من و زلف تو و امید دراز ✤ در عالم

لہ قوله در عالم النخ در عالم بر وزن مفعولن اخرم است نه اخرب پس موزون بر وزن از اوزان دائره اخرب الصدر چگونه خواهد شد اگر میم عالم را خلاف قاعده متحرک نمایند بوزن ... بر وزن ... میشود لیکن در حرف آخر بیت از تقطیع دور میشود حالانکه در حقیقت ... تمام شده یکجزو ... این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائره اخرم الصدر است نه بر وزنی از دائره اخرب الصدر دیگر موزون وزن دائره مذکوره الصدر مفقود و معدوم میشود فانظر و تفکر و لا تکن من الماکرین ۱۲ محمد عبدالاحد لکھنوی

بیش از من درمانده چو نیست ✤ آن به که نوازیم توای بنده نواز ✤ وله ای آنکه نمودیم بهجرا زار ✤ از کوه غمت بر دل تنگم صد بار ✤ خواهم که به پیش تو بگویم غم دل ✤ چون چاره من بر تو نبود دشوار ✤ و اما رباعیات اوزان اخرم اینست ه بهجرانت خون بسی مرا در دل کرد ✤ واندو در سینهٔ من منزل کرد ✤ دیگر تا کی فزائیم محنت و غم ✤ کس هرگز این سختی با بیدل کرد وله یار آمد یار آمد ای ✤ بنشینی بنجیر پدیدان تا کی ✤ یکساعت زان ماه جبین دور مباش ✤ تا یابی از جام لب لعلش می ✤ وله جان دادم در راه وفای صنمی ✤ دل کردم قربانش بی بیش و کمی ✤ از دست ستم کار اگر نیاید چه غم است ✤ در دیده و دل بس است سوزی و نمی ✤ و درین موقف فن عروض پیرایهٔ اتمام یافت والحمد لله اولاً و آخراً الحدیقة الرابعة

فی علم القوافی قافیه عبارت است از چند حرفی معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر هر بیت در الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات مثنوی آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت می آید و حد قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در ماقبل او باشد و متحرکی که ماقبل این ساکن باشد نیز داخل و حروف قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی بکرم کاهل و درم مائل ✤ جهل شان پیش علم شان مائل ✤ میم مائل و حای جائل نیز داخل در حروف مذکور است
واین تحدید بحسب رای خلیل و جمعی از علمای عرب است و محقق طوسی برین تحدید اعتراض میکند
فوجه این معلوم نه شد و این قول خلیل است و حق آنست که کلمهٔ آخر بیت تمام داخل قافیه است و بعضی ردی تنها را قافیه شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی
این بطریق توسع و مجاز است یا از قبیل اطلاق جزو بر کل ۱۲ شمشاد

ﻠه قوله در دیده و دل النح درینجا در دیده بر وزن مفعول اخرب است نه اخرم پس موزون بر وزن ازدائرهٔ اخرم الصدر نه شد چنانچه از تقطیع معلوم میشود که این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائرهٔ اخرب الصدر است که موزونش در رباعیات دائره مذکور گذشت باز وزن سوم دائرهٔ مذکور نیز موزون ماند و موزون وزن دوازدهم از دائرهٔ اخرم الصدر در رباعیات دائرهٔ اخرب الصدر والله اعلم ۱۲ شمشاد ﻠه قوله در آخر مصرع النح در آخر مصرع یا بیت یا چیزی که بمنزلهٔ آخر مصرع و بیت باشد تا تعریف هذا قوافی مردف را نیز شامل گردد زیرا که در قوافی مردف آخر حقیقی مصرع و بیت ردیف میشود نه قافیه ۱۲ شمشاد ﻠه قوله در الفاظ مختلفه النح بحسب لفظ و معنی هر دو چنانکه در لفظ خاور و باور یا بحسب لفظ تنها چون قافیه زبان و لسان یا بحسب معنی تنها چنانچه در قافیه باز بمعنی بار دیگر و باز بمعنی جانور معروف ۱۲ شمشاد ✤ ✤ ✤

از مساهحتی نیست چنانچه بجای خود گفته شود و حق واقع آنست که قافیه حروف و حرکات معین
دارد[۱] و به بعضی لقبی چند ملقب میگردد و عیبی چند لاحق به آن میشود که احتراز از بعضی واجب و از
بعضی مستحسن است و ما اینهمه را در چند شعبه وا نمائیم شعبهٔ اوّل در بیان حروف قافیه

باید دانست که روی اصل قافیه است و قافیه بدون روی متحقق نمیشود و هشت حرف ملحق
با و میگردند چهار قبل از روی می آیند و چهار بعد از روی اما آن چهار که قبل از روی واقع میشوند
ردف و قید و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد از روی می آیند وصل و خروج و مزید و
نائره است اما ردف[۲] بالکسر عبارت از الف و یا و واو ساکن است که بی فاصله قبل از روی آید
چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سید الاصفیا گفته ع ای سنائی
بقوت ایمان * مدح حیدر بگو پس از عثمان * این ز فضل آفت سرای فضول * آن علم در
و علم دار رسول * بشنیده ز مصطفی تاویل * گشته مکشوف بر دلش تنزیل * در بیت اول
نون روی و الف ردف است و در بیت دوم لام روی و واو ردف است و در سوم لام
روی و یا ردف است و اگر بعد از ردف دو ساکن واقع شود مثل یافت و تافت و دوست و
پوست و ریخت و آمیخت بعضی حرف بعد از ردف را دخیل ردف شمرده اند و آنرا ردف زاید
نام کرده و خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در رساله معیار الاشعار حرف مذکور را داخل
روی شمرده و آنرا روی مضاعف خوانده و پوشیده نماند که در فارسی واو و یا ردف معروف

---

۱ قوله حروف و حرکات معین دارد الخ از لفظ دارد معلوم میشود که قافیه چیزی دیگر است و حروف و حرکات چیزی دیگر یعنی حروف و حرکات جزو قافیه میشوند نه عین پس درین تحقیق و مذهب اخفش رحمة الله علیه فرقی ظاهر نمیشود و تعریف حقیقی قافیه در پرده خفا میماند اکنون میگویم که قافیه عبارت است از حرفی مع حرکتی یا مؤلف از حروف و حرکاتی که شاعر آنرا بلزوم است بلزوم مالا یلزم یا بوجوب در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها در آخر یا بمنزله آخر مصرع یا ابیات مکرر یا در حکم مکرر آرد هذا هو الحق الصریح و العدل عند فصیح ۱۲ عبد الاحد عفا عنه الصمد ۲ اما ردف الخ تعریف ردف مانع نیست که قید هم صادق آید مثل واو فردوس که قید بودنش متفق علیه جمله محققین است و بعد ازین خود میگوید غیر از حرف ردف مد هر ساکنی که بی فاصله قبل از روی آید از احرف قید نامند پس تعریف جامع و مانع اینکه ردف هر دو صنف است اصلی و زائد اصلی عبارت است از حرف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق چون الف نار و واو نور و یای تیر و زائد عبارت است از حرف ساکن که بعد از ردف اصلی و قبل از روی واقع شود که محقق طوسی آنرا روی مضاعف میگوید ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی

و مجهول می آید معروف آنست که ضمهٔ ماقبل واو و کسرهٔ ماقبل یا اشباع داشته باشد مثل دور
و پور و دوید و چکید و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان معروف
و مجهول نزد قدما و متاخرین جائز است چنانچه درین بیت حکیم سنائی یا وجودش ازل پدید آید *
یکه آمد و لیک دیر آمد * و کسرهٔ ماقبل یا در لفظ پدید معروف و در لفظ دیر مجهول است و درین بیت
و له پیکر آب و گل ز شوقش عور * لعبت چشم و دل ز کنهش کور * ضمهٔ عور معروف است و ضمهٔ
کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده در ستیز مرا * کند بی عقل کرد تیز مرا *
خلوت خاص حسن و عشق نگر * که برون کرده اند نیز مرا * خوش ظهوری بجام جوشیها *
کرده در عزرگی مویز مرا * کسرهٔ لفظ ستیز و تیز مجهول و کسرهٔ لفظ نیز و مویز معروف است و له
از غمش شهر و کوی پر شور است * میکند منع زاریم زور است * چه قدر لب بناله نزدیک است
دل ز طاقت صدا آن قدر دور است * ضمهٔ لفظ شور و زور مجهول و ضمهٔ لفظ دور معروف است
و الفی را که با ماله یای ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی
خلقتی کان ترا است با همچو چهیز * بستاند بر وزر ستاخیز * اما حرف قید حرفی است ساکن
غیر ردف که بی فاصله قبل از روی آید پس غیر از حروف مد هر ساکنی که بی فاصله از روی آید
آنرا حرف قید نامند مثل قافیه درد و سرد و ابر و صبر و ختم و شتم و وجد و مجد و بزم و رزم و اسم
و قسم و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر و ثمر و سنگ

در لهجهٔ ایرانیان حال همه واو و یای مجهولتین بواو معروف و یای معروف است همانا نزد ایشان مجهولتین وجود ندارد و
ازینجا است که در کلام ایشان هزار جا قافیهٔ گور با نور و دریا تیر دیده باشی بالجمله همچنین اختلاف ردف نزد پیشینیان چیزی
نیست تا بعیب چه رسد آری در لهجهٔ متقدمین بعض الفاظ بواو و یای مجهولتین بود درین حسب همچنین اختلاف ردف از عیوب
شمردند مولانا جامی هم اجتماع معروف و مجهول را عیبی نوشته عروضیان خنده زنند که مولوی خود مثل این کتاب آن
کرده او را است بیت من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را * کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را * و بیخبر از ینکه چون در
عصر جامی لهجهٔ خراسانیان آشوب از واو مجهول بواو معروف تغییر یافته بود مولانا در تقفیهٔ آن با خوب مضایقه نه پنداشت کوتاهی سخن از تحقیق
این افادهٔ حلاق اکثر عروضیان است اما کسانیکه سیر کلام متاخرین کرده اند نیک میدانند که ایشان در اجتماع معروف و مجهول باکی ندارند
پس نظم در قسم فارسی پیروی پارسیان حال کردنی است نه تقلید عروضیان ۱۲ ازاغتر الاغلاط مؤلفه مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

وتنگ و شهر و نهر و اختلاف[۱] حرف قید جائز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید ع
همه دانند کین کس در همه عمر + نکرده هیچ قصد گفتن شعر + و باید که درین حال
قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر +
همه روستایند و شیراز شهر + اما حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی آید و میان
او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و باور و مائل و سائل
و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم ما لا یلزم است
چه اگر التزام آن نمایند خاور را با گوهر و مائل را با دل و تساهل با بلبل قافیه میتوان کرد
چنانچه در حدیقه دوم آشعاری بایمینی کرده شد اما حرف وصل بی فاصله بعد از روی
می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی ع همچو شمع آنکه را نماندمنی + در تو خندد
چو گردنش بزنی + و حرف ها درین بیت ع له لاله غافلی تو ای بنده + دل سیه عمر
کوته و خنده + و حرف وصل در اکثر یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم
و تای مخاطب و شین ضمیر غائب و های مضمر آخر کلمه مثل ناله و ناله و نون مصدری مثل دیدن
و شنیدن میباشد و اما خروج حرفی است که بی فاصله بعد وصل آید مثل میم در لفظ بردیم
و خوردیم و یا در لفظ دیدمی و چیدمی و تا در لفظ دیدمت و شنیدمت و اما مزید حرفی است
که بی فصل بعد از خروج آید مثل بردمش و خوردمش و مثل یا درین بیت عنصری
باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری + چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزاستی +
از گل سوری ندانستی کسی عیوق را + این اگر رخشنده بودی وان اگر بویاستی + اما نائره
حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در بردستمش و خوردستمش و آنچه بعد از نائره آید

---

[۱] دانستنی ست که عروضیان در باب اختلاف حرف قید مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آن است که در غزل و امثال آن چه نزد متقدمین و چه نزد متاخرین پر قبیح بود - و در مثنوی و غیره سلف چندان مضایقه نداشته‌اند شیخ شیراز ع کای شاه آفاق گستر بعدل + اگر من نماندم تو مانی بفضل + مولانا غنیمت ع نهان در گیسوان لیلة القدر عیان از جبینش مطلع الفجر + اما پسینیان حزین در مثنوی و غیره هم احتراز دارند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

در حکم نایره است و خواجه (یعنی محقق طوسی ۱۲) علیه الرحمة بر آنست که آنچه بعد از وصل آید لفظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد و خواه غیر مستقل اما جمهور بر آنند که آنچه بعد از روی آید ما دام که کلمه مستقل نباشد ردیف نیست و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جائز نیست شعبهٔ دوم در بیان حرکات حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند اختلاف توجیه در قوافی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد و اختلاف حرکت ماقبلش[1] جائز است چنانچه درین ابیات خاقانی

چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوثری + گر ظلمات سحر جست آینهٔ سکندری + گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود + در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری + پور سبکتگین توئی دولت ایاز خدمتت بنده بدور دولتت رشک روان عنصری + و درین بیت سعدی نیابد در ایام او بردے + نگویم که خاری که برگ گلے +

و حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثله آن مذکور شده و اختلاف[2] حذوی که با ردف باشد جائز نیست اما حذوی که با حرف قید باشد اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل گر شد دلم یک نفس آهسته شود + از دود درون راه نفس بسته شود + در دیده از آن آب همی گردانم + تا هر چند نقش تست آن شسته شود + و فتح ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف دخیل را[3] اشباع خوانند و اختلاف اشباع در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین دو بیت سعدی

ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد + تو نیز با گدای محلت برابری + گر دی گمان مبر که بسر پنجهٔ

[1] و اختلاف حرکت ماقبلش جائز الخ چه درین صورت حرکت ماقبل روی داخل حد قافیه نیست و برای آن در علم قافیه اسمی هم مقرر نکرده اند ۱۲ شمشاد [2] اختلاف حذو نزد قدما و مثنوی وغیره چندان عیب نداشت غنیمت است خبر یابد همین از کار این قوم + بنازد با هزاران شعله بر موم + پیشینیان اجتناب واجب ندانند و از عیوب پندارند ۱۲ مولوی ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی [3] قوله و حرکت حرف وصل را الخ بعض محققین از حروف تاسیس و دخیل و از حرکات رس و اشباع را داخل حروف و حرکات قافیه نکرده اند ۱۲ شمشاد

وکشف ٭ بانفس اگر بر آئی دانم کہ شاطری ٭ وروی چون با حرف وصل پیوند وحرکت او را مجری گویند مثل کسرۂ را در دو بیت صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائرہ متحرک نمی آید **شعبۂ سوم** دربیان اوصاف روی و القاب قافیہ بدانکہ روی ساکن را مقیّد[۱] گویند وچون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند وہریک ازین دو نوع اگر با حرفی از حروف قافیہ جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیہ نیاید آنرا مجرّد نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آن را بآن حرف منسوب میسازند پس روی مقیّد را کہ تنہا باشد مقیّد مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقیّد بارِدف خوانند و علی ہذا القیاس ہمچنین مُطلق را مطلق مجرد مطلق باردف یا باقید یا باتاسیس خوانند قال السکاکی ثم انّ القافیۃ لاشتمالہا علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی وباعتبار ما قبلہ وباعتبار مابعدہ امّا تنوعہا باعتبار ماقبل الروی فہی کونہا امّا مردفۃ او موسسۃ او مجردۃ وامّا تنوعہا باعتبار مابعد الروی ولایلحقہا ہذا الاعتبار الافی اطلاقہا فہی کونہا اما موصولۃ من غیر خروج او مع خروج انتہیٰ وانواع قافیہ واسامی آن نیست قافیہ مجردہ و قافیہ مردفہ و قافیہ موسسہ و قافیہ موصولہ و امّا حرف قید چون از عالم ردف ہست قافیہ را کہ باحرف قید باشد نیز مردفہ گویند و قافیہ کہ مشتمل بر حرف خروج و مزید و نائرہ باشد آن نیز در حکم موصولہ است و ازینجا ظاہر میشود کہ روی اگرچہ اصل قافیہ است امّا حروف دیگر را نیز در قافیہ مدخل است بخلاف کسانی کہ حروف دیگر را منکر اند **شعبۂ چہارم** دربیان عیوب قافیہ و آن ہشت نوع است اول آنکہ روی یکجا ساکن ویکجا متحرک آرند چنانچہ درین بیت **حافظ** صلاح کار کجا و من خراب کجا

[۱] قولہ بدانکہ روی ساکن را مقید گویند وچون الخ محقق طوسی ہم در تعریف مطلق ومقید ہمین مسلک اختیار کردہ است لیکن در تعریف مجرد اختلاف چہ نزد وی مجرد آنست کہ ردف وتاسیس نداشتہ باشد بلکہ در فارسی ف ردف ورد مضاف در ضمن آن عام ازینکہ روی تنہا باشد یا دیگر از باقی حروف قافیہ باہم شامل بجز حرف وصل چہ وجود وی بر اثبات تاسیس موقوف است و در تعریف روی مطلق و مقید ہم دیگر تحقیق اختلاف کردہ گفتہ اند کہ مطلق عبارت است از روی کہ بوصل پیوندد و مقید عکس این و وجہ تسمیہ مقید وجود قید عدمی است بس ورت وعا دنات وساکن باقیست ہذا اول روی مقید است بوجہ سکون بر بیت ثانی مطلق است بجہت اتصال حرف وصل اگرچہ روی ساکن است ۱۲ احمد عبد الاحد عفا عنہ الصمد متخلص بشمشاد لکھنوی

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ❊ و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جائی ساکن و جائی
متحرک آرند تعدی گویند وسکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب میداند و الا فلا
نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت وسکاکی گفته و
فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی الشعر والاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف
ردی و این عیب اصلا سمت جواز ندارد اگرچه بعضی باین نحو جائز داشته اند که روی در یکجا حرف
تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشند مثل لب و چپ و شکت و تنگ و صباح و سیاه
و غیاث و داس اما جمهور بر آنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف
ردف و این در اشعار تازی جائز است اما در فارسی اصلا جائز نیست و شعرای عرب جمیل را
با نزول و منیر را با بدور و مانند آن قافیه میکنند و این معنی در میان اینها سائر و دائر است کما قال
السکاکی والردف بالالف لا یجامع الردف بغیرها بخلاف الواو والیاء فان الجمع بینهما غیر معیب نوع
پنجم اختلاف حرف قید یا بعد مخرج مثل عمر و شعر را قافیه کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه
گذشت و در اشعار بعضی از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جاکه روی مقید باشد
مثل تجاهل و کاهل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذو مثل نور و دور بالفتح و این هر سه عیب
را سناد بالکسر گویند نوع هشتم ایطاء و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا تکرار کلمه است در قوافی
بیک معنی اما اگر هر جا بمعنی دیگر آرند ایطا نمیگویند بل صنعت تجنیس است و ایطا بر دو قسم است
خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در و ظاهر نباشد مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان و بیا و میا[1]
و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در و ظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر مثل
الف و نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و غمگین و
شرمگین و مثل ها در گلها و باغها و اشباه آن و مثل گرد و نگرد و بکن و مکن و تراو مرا و نظائر آن
و ایطای جلی اقبح و افحش عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ابیات

[1] قوله بیا و میا الخ معلوم نمیشود که مصنف در بیا و میا و بکن و مکن کدام فرق فهمیده که بیا و میا را ایطای خفی و بکن و مکن را ایطای جلی قرار داد حالانکه نزد محققین در هر دو ایطای جلی است ۱۲ محمد عبد الاحد

در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی و عیب الایطاء بتقارب المسافة بین کلمة الایطاء

و اما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل ما یعاب نوع نهم تضمین و آن چنانست

که قافیه در معنی موقوف بر ما بعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو در حسن ترا کسے

نماند الا ✤ خورشید که هر صبح برون آید تا ✤ خدمت کند و پاے تو بوسد اما ✤ نائی تو بسوے او

که تا بوسد پا ✤ نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این افحش عیوبست

اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تدارک عیب میکند چنانچه شیخ اذری درین قصیده کرده

ے نماز شام که از گردش قضا و قدر ✤ ز بام چرخ بیفتاد خسر و خاور ✤ بعد از چند بیت

اشاره بتغیر قافیه میکند ے بنای قافیه را یک الف زیاده کنم ✤ بشرط آنکه نگیرند خورده

اهل هنر ✤ سوال کردم از ان نور دیدهٔ ابرار ✤ که ای بذات تو آورده کائنات قرار ✤

و هر عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیهٔ معمول است و قافیهٔ[ا]

معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت

خواجه حافظ مستم از بادهٔ شبانه هنوز ✤ ساقی ما نرفت خانه هنوز ✤ میکشی و بغمزه میگوئی ✤

توبه کردی ز عشق یا نه هنوز ✤ و چنانچه درین رباعی لمؤلفه گر شمع نه دلجوئی پروانه کند ✤

بر آتش او ز دور پروانکند ✤ فریاد ز شمع من که در آتش عشق ✤ پروانه صفت سوزم و پروا

نکند ✤ پوشیده نماند که قافیهٔ معمول اگرچه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک بیت

معیوب است شعبهٔ پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن باید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را

در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این بحث اشارتی بآن کرده ایم و ازین قرار قافیه

از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی

[ا] قوله معمول آنرا گویند که بتحلیل الخ ظاهرست که قافیه معمولی یا بتحلیل بهم می آید یا بترکیب و مصنف هر دو مثال قافیهٔ معمولی بترکیب آورده کما هو بین علی الماهر لهذا ایک مطلع و یک بیت خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه هی نگارم که مثال قافیهٔ معمولی بتحلیل هم هوید اگردد ستانیم مطرب که دل خوش باد ورا مه شنیدم ناله جانسوز نی را ✤ عفاک الله بمن بشر النوائب ✤ جزاک الله فی الدارین خیرا ✤ که در لفظ خیرا فی قافیه و را ردیف واقع شده ۱۲ محمد عبد الاحد عفا الصمد لکنوی

نائب مصطفی بروز غدیر مه کرده ورشرع خود مرا ورا امیر مه و این قافیه را مترادف گویند دوم
آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله وصف رزم پای
او محکم مه در پی اهرجان او محرم مه و چنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک
میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی بوشن صورت برون کن
در صف مردان در آ مه دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا مه دال لفظ پادشا
در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو
ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکن زر وزر ازل مه وستاو
تیغ زن بر اوج زحل مه و این نوع قافیه را متراکب گویند پنجم[1] آنکه چهار متحرک میان آن دو
ساکن واسطه باشند و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسی
نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا اهتم باشد می آید
و در رمل در حالتی که مقصور یا مشعث مقصور باشد و در مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع
و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی که مذال باشد و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع
میشود اما قافیه متواتر در هزج وقتی که عروض و ضربش سالم یا محذوف باشد می آید و
در رجز مقطوع و در رمل سالم و مخبون و مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و
متقارب سالم و در رباعی ابتر و قومی یابد و اما قافیه متدارک در رجز سالم و مخبون و در رمل
محذوف و مخبون[2] محذوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی
مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف و کامل سالم

اینهم غلط است زیرا که فاعلن مخبون فعلن بکسر عین میشود و مخفف این ۱۲ شمشاد

[1] قوله پنجم آنکه الخ اول قافیه در چهار قسم منحصر کرده و گفت و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود حالا قسم پنجم هم بیان میکند شاید مراد اینکه در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود فتامل اللهم احفظ عن ضعف البیان ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد

[2] قوله مخبون محذوف الخ فاعلاتن مخبون محذوف فعلن بکسر عین میشود و درینجا دو متحرک درمیان دو ساکن نیست اصل این که از یازده فروع فاعلاتن بجز فاعلن حالا نیست
قافیه متدارک شدن ندارد ۱۲ شمشاد مه مه

ومضمر واقع شود و اما قافیه متراکب در رجز مطوی می آید و بس[1] و قافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم بانحای شتی واقع میشود و تعداد وقوع این چهارم را در بحوری که برشمردیم بسبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود شعبه ششم در بیان ردیف باید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند و اختلاف آن جائز نیست و مثالش این دو بیت مولانا ظهوری در آه و ناله تقصیری نکردم * چه حاصل فکر تاثیری نکردم * و له خراب باده سر جوش کرده ما را * بهوش باش که بیهوش کرده ما را * و نزد خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط نیست اما جمهور بر آنند که ردیف باید که کلمه مستقل باشد و همه بیک معنی آید و جائز است که تمام مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش * تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش * تا کی چشمم سرشک حسرت ریزد * اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش * و شعرای عرب ردیف را در اواخر بمتابعت شعرای عجم اختیار کرده اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی چند بیت خود را که بطریق مردف گفته در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از انجاست سکاکی حتام[2] تنکر قدری ایها الزمن * بغیا و توغر صدری ایها الزمن * اری بدورا لاقوام طلعن بهم * الا طلوع لبدری ایها الزمن * و اختلاف ردیف اشعار در شعرا اصلا جائز ندارند مگر در صورتیکه اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته سپیده دم که نسیم بهار می آید *

---

[1] قوله می آید و بس اینجا بس چه معنی دارد فعلن بکسر عین مخبون از فاعلن و مخبون محذوف از فاعلاتن نیز میتوانند که قافیه متراکب گردد چنانچه خود مصنف رحمة الله علیه در مثال متراکب بیت حکیم سنائی رحمة الله علیه آورده که از بحر خفیف مسدس مخبون محذوف است بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین فانظر و انصف و لا تعسف ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

[2] قوله حتام الخ تا کی انکار خواهی کرد مرتبه مرا ای زمانه از جهت بغاوت و تا کی کینه خواهی کرد سینه مرا ای زمانه می بینم بدور اقوام را که طلوع کرده اند بر ایشان آیا نیست طلوع بدر مرا ای زمانه ۱۲ انتشاد

نگاه کردم ودیدم که یار می آمد ✤ وبعد از چند بیت درین قصیده ردیف را تغیر داده واشارتی
بآن نموده وله زبهر فال زماضی شدم بمستقبل ✤ برانام چنین خوشگوار می آید ✤ زهی رسیده
بجائی که پیش خاطر تو ✤ همه نهان سپهر آشکار می آید ✤ اما حاجب عبارت از ردیفی است
که میان دو قافیه آرند واین داخل صنایع لفظی است ومثالش در حدیقه دوم مذکور شد
الحدیقة الخامسة فی فن المعما باید دانست که معما کلامی است موزون که دلالت کند
بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی واشارات لفظی وقید موزونیت ودلالت
کردن بر اسم بنا بر اغلبیت است والا میتواند بود که نثری مشتمل بر معما باشد وبجای اسم عبارتی
از معما حاصل شود وچون حصول معنی معمائی از کلام بدلالات حروف واشارات الفاظ
میباشد وبحث درین فن از تحصیل حروف اسم وتکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
وکلمات تواند بود وحروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت رقمی
سوم صورت عددی ودلالات واشارات معمائی درین هر سه صورت سائر ودائر میباشد
ومعما در کمال ونقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف اسم با ترتیب وحرکات
وسکنات کند چنانچه در اسم حسن در بیت حسن از برآنام نیکوی تو دل ✤ از سکون بگذشت وزد
بر حد فیروزی بفتح ✤ ودر اسم علی چشم بگشا زلف لشکن جان من ✤ بهر تسکین دل بریان
من ✤ ودر اسم محسن ای خیر[12] اگر چه سیم باشد نقد وکان ✤ بگاه سکه شد محتاج سندان ✤ صحح را
تاج حسن گفته با تصحیح حرکات فافهم واین قسیم اتم واکمل اصناف معماست درجه دوم آنکه معما
دلالت بر تحصیل حروف اسم وترتیب آن کند واشارتی باصلاح حرکت وسکون اسم درو
نباشد واین قسم نیز خالی از کمال وتمامی نیست واکثر معمیات ازین قبیل میباشد چه اشارت
بحرکت وسکون اسم از محسنات معماست نه از ضروریات اما درجه سوم آنکه معما دلالت بر ماده
اسم نماید واشارت بترتیب حروف در ان نباشد واین قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم
آنکه معما دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف

دروباشد چنانچه در اسم شمس یگانهٔ دو عالم گزیده ام که سه حرف * که چار صد بشمار است
نام آن یار م * از عدد چار صد شین میم و سین خواسته و این قسم ناقص تر و نازل ترین اصناف
معماست و نزد ارباب این فن مردود و متروک پوشیده نماند که از اجزای بیت معما آنچه ضروری
الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق گوانند و از اصول آنچه بتحصیل
مادهٔ اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه نامند
و از لواحق آنچه ملائمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول
داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه
خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف وکلماتی که در نظم معما اندراج می یابد نظر
بر معنی معمائی از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه
و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست
که چون مقصود از معما افادهٔ اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند
بعضی برای تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف
اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی برای سهولت و قسم اول
بنابرین اعمال معمائی بچهار قسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال
تسهیلی و انواع هریک ازین چهار قسم در جداول نموده میشود و چون اعمال تسهیلی سبب
سهولت حصول دو قسم اول میگیرد و گویا بمثابهٔ خادم و مددگار آن دو قسم است پس اول بشرح
آن پرداختن اولی جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد
تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقال و اشارت کردن است بعضی از اجزای لفظ برای تصرف
کردن دران و این عمل تصرفی است که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم
گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط
یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر ازان بلفظ سر و لب و رخ و مبدا و اول و تاج و افسر و کلاه

و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و
مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان
و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی آشفته و شیدا همه شیدایان را
ساختی بی‌سر و پا بی‌سر و بی‌پایان را ٭ و در اسم فرید اول فصل بهار است بیا کاخر روز ٭ خوش
بود دامن باغی و رخ دلدارے ٭ و در اسم فتوح اگر نازد بماه نو سپهر اسے مه ترا هندو ٭
کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو ٭ و در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل می‌ربود ٭
دی روی چو مه کرده نهان باز نمود ٭ از دی اس و از مه شهر خواسته و چنانچه در اسم مجید
چون شرف وصف کله داری شاهم گوید ٭ سر جم ز آرزوی پیش افسر دارا جوید ٭ و غره و سلخ
و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن
و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم شکر الله گفته که رد نماید
از غره ماه تا به سلخ ٭ در دل‌ها شمار مه گشت مگر ای شرف ٭ و در اسم نجیب گریبان مهد و
جانم ز شوق دامن افشانی ٭ بدوز از دامن دامن گریبان را گریبانی ٭ و در اسم سیف الدین
در سفالین کاسه انگن صاف یاقوتی عقار ٭ در بود در دی در دش هم در آن آشنا بیار ٭ و الفاظ
دلالت بر احاطه شی نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه از آن اراده
نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدعی و مغز از دوست ٭ خواهیم مغز آمد و آن پوست
و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامهاے نو بیارایید ٭ خوش آمد بر قد او جامه خود را آگاه
نماید ٭ جامه جامه جیم است و حرف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشد دلها و مرکزها گویند
چنانچه در اسم ابو اسحاق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش کرد ٭ تا گوشه قند لبش
دلها ز حلوا سوخته ٭ و در اسم ثابت رقیب خواست که باید ز نام دوست خبر ٭ چو در ثبات
دو دل بود گشت زیر و زبر ٭ و گاهی بر طبق قاعده صرفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین
و سوم را لام گویند چنانچه در اسم قاسم فا قاف و عین لام و لام میم ٭ در میان عین دلا سین

نار سیم * و جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلو گویند و ازان گاهی حرف اول اراده کنند
و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش * میر
جانب ناوک خوبان کم و بیش * جانب لفظ با الف است که در آخر کلمه واقع شده و اگر
از ما آب خواهند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی
بواسطه اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی آن شوخ بفن ساحری هر نفسی * پنهان زدود
ابرو و فرزه گشته بسی * ساحر که کمان و تیر فرماید کار * از موی ندیدیم و ندیدست کسی *
پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف است و کار فرمودن آن عبارت از
انداختن است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر میماند که وسیله انتقاد شد و چنانکه در اسم
سراج دل را بود که آه بباد فنا دهد * تا جان بجود از دل آشفته وا رهد * لفظ تا جان
ترکیب یافته که وسیله انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از
انتقاد آنست که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم انچه دندان است
او را با گهر یکسان همه * از شکر بنیم شده پوشیده و پنهان همه * باد اسم لفظ شکر بنیم است
و چنانچه در اسم نعمان در دل من آفتاب طاعت آن سیمبر * گشته ساکن غیر خود ساکن نخواهد
دگر * و نوعی از انتقاد آنست که حرف را بذکر درجه او که در عدد حروف کلمه دارد مثل
ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید جهان پر از کرم بار و هر دو شش باید
که بر حساب عنایات خود بیفزاید * از عبارت ساتع نایات خود که به تحلیل و ترکیب حاصل آمده
حرف واو مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از انست که لفظی را که باعتبار معنی شعر واحد
باشد باعتبار معنی معمائی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا
یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی
مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه ما بعد یا
ما قبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

خرّم گوشهٔ شکرِ تو در دندان ٭ شرف از دور خرّم و خندان ٭ دن بمعنی خم و دان بمعنی امر از دانستن است و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر عاجز اندر درک نامش خاص و عام ٭ در بقا باشد شرف قادر شود ٭ لفظ قادر بدو جزو تحلیل یافته و مراد از هر دو لفظ است نه معنی فتامل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرّم صاف راح روح پرور در خمار ٭ نیست چون درد و درد ساغر لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اوّل همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن و پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده بر دو جز نخواهد آمد و فائدهٔ این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم مدبر گذشت و چنانکه در اسم شاهی کرد تیر غمزه ات از جور و کین ٭ در دل شیدا رسے اے نازنین ٭ در دل شی دارهی گفته و لفظ رهی بدو جزو که یکی از آن غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب ها میکند فافهم اما اگر از بعضے اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود درینحالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو نیز ممکن است اما مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه در اسم علا باید ان زیستن اے خواجه بجبر خواری چیست ٭ بنده عزّ ابدی یافت به نیکان تا زیست ٭ لفظ نیکان بسه جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تازی است و دو تازی نی از لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ مازندران که اسم امان از و حاصل شود و چون تحلیل سبب سهولت اعمال دیگر میشود و در امثلهٔ اعمال تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن در آنجا گزارش خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار بر همین قدر اختصار رفت و تحلیل در حقیقت از فروع عمل تنصیص است چنانچه ذکر کرده شود اما حل ترکیب عبارت از انست که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعر یک لفظ بوده باشد در معنی معمائی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند و خواه غیر مستقل اما مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر [illegible]

لفظ عرس بمعنی [illegible] از [illegible]

[illegible]

حل ترکیب

وبهای کسان را بتمام آن غمزه * صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه * لفظ
دامان ترکیب یافته و مثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیگ گرچه در پیش رقیبان با آن
یار * از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار * لفظ نهالی به وجه و غیر مستقل ترکیب یافته و چنانکه
در اسم درویش مرد عاشق از غمت کشتا بناز ای سیمبر * بر دل شیدا اش تیزی درد دانه
سیمبر * لفظ داشتی در اینجا ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی کش تیره شد
دل * خطا گو بدیلی چون هست غافل * لفظ کشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل ترکیب شده
وگاهی ترکیب از عبارت فارسی به لفظ عربی مستفاد شود چنانکه در اسم عبید این خسته کوی
آن صنم باید که باشد جای او * یا زار تر سر در پیش یا سر نهد بر پای او * از لفظ تری که ترکیب
یافته اسقاط الف زار مقصود است و از لفظ سر در پیش تبدیل رای رو بحرف با مراد است قبایل
و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز عمل ترکیب را براسه ذکر نکرده و منشاء ترک
این عمل همانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر تحقیق زائد بر عمل
تحلیل نیست بلکه داخل در وست اما در جاییکه ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را دران
مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را براسه عملی باید شمرد و
ازینجاست که مولوی جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی علیحده قرار داده اند اما
عمل تبدیل عبارت از ان است که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد به بعضی از حروف
دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک
عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف و غرض از قید یک تصرف
احتراز است از انکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه
در اسم سعید از غایت مهر است که در عهد تو دل * پیوسته گداز دو چندان گردد * های
لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آمده و این
نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند

یعنی لفظ خطا از دل یعنی است لفظ کشتی یعنی کشتی اش

عمل تبدیل

اما مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض بر لب حوض چون دهان شستی * چشمهٔ خضر شد
کنارهٔ حوض * و چنانکه در اسم اسعد دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان *
خاک خونش زد چاک ذیل جمله را ای دوستان * آخر این چهار لفظ که خاک و خون و زد و چاک
باشد چون بحرف را تبدیل یابد خار و خور و زر و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطهٔ تحلیل
حصول یابد چنانکه در اسم نبی دیدند نشان قدمت در و یشان * خواهند از آن نشان
ترا بی ایشان * از لفظ نشان چون شان را بی ملفوظی سازند بنی شود و لفظ شان را در
بیت مخاطب ساخته تحلیل کلمهٔ ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم رشید
از گردش دهر آنچه نباید تغییر * خواهم که بود صورت آن ماه منیر * دهر را چون قلب کنند
های او تغیر می یابد و آنرا به سی که صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود
باغ را وقت گل از باد مرصع یابی * به بر آب قبا صوف مربع یابی * از لفظ مربع چهار
گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صوف بدال غرض است و چنانکه در اسم
معین مانند زر شود رخ من تا تو نگری * مسکین بدل تو کند کیمیا گری * مراد از کیمیا گری
زر شدن مس است و از آن تبدیل مس بعین مقصود است فتامل و چنانکه در اسم اسمعیل
بعد یکسال ساقیا سینه * سوز دم زان شراب پارینه * لفظ قیاسی ترکیب یافته و آنچه قیاسی
نباشد سماعی است و از سال که چون سای او به لفظ سماعی بدل شود اسمعیل حاصل آید و گاهی عمل
تبدیل تصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح میداد رقیب آن
سهی قد راپند * کاندر رخ هر کس چو گل از ناز خندد * از حد چو شد نصیحت آن شوخ گره *
بر گوشهٔ ابروزد و سر پیش افگند * گوشهٔ ابرو نون است و از گره زدن و سر پیش افگندن
آن تبدیل نون بفا مراد است و گاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید چنانکه در اسم
ایوب شمشاد به پیش یار سیمین بر ما * پیوسته ز رسم عزت استاده بپا * تصحیف عزت
عرب میشود و چون رای او را استاده یعنی راست نویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل

می یابد و گاهی لفظی که در و تصرف نماید تمامی مبدل شود چنانکه در اسم نعمت میفرمه
یار ما نازد رقیبی هر زمان * مانع است آن ماه را و بالقیمت داده جان * و از نوادر
بدائع طرق تبدیل است این تصرف در اسم دارا زلفش که نقاب آن گلگون شده
زو شانه و آن شب دراز افزون شده * بر مه چو کشید آن صنم دامن زلف * از زلف وی
آنچه بود کج بیرون شد * کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال دارا
مه قمر و از آن حرف را به تخمیم دار زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کجی او بیرون ردد
بالف تبدیل یابد جدول دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اول تخصیص
تخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم استعاره و تشبیه
هشتم عمل حساب اما تنصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض حروف اسم
یا تمام آن بعینه و این را تنصیص گویند دوم قصد اختصاص و امتیاز آن حروف بقرینه که
بوجهی از وجوه دلالت بر آن نماید و این را تخصیص نامند و اظهر طرق در نصب قرینه آنست
که صریحاً بمحل مراد نشان دهند و این بچند نوع متصور است یکی آنکه تعیین مقصود اشارت
نمایند بی تعرض بحروف و کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم گریم و خنده میکند دشمن *
نام جوید شرف زکرده خویش * دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد
چنانکه در اسم ایاز از تو بماهی چو سیدان هوس * از پیش تو حاصل شرف نام تو
بس * آنچه در مصرع اول ماقبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی زیاده
تر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت یاد نمایند چنانکه در اسم جمال تاج مالک
رقاب کشور حسن * سر حدت بس است تا لب لعل * دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن
و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گلی روضه حسنت بستان * نام تو
بهاری که ندارد پایان * و حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ است و جائز نیست که از
حروف تخصیصی لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلاً اگر راه دریا در این عمل گویند و از راه بمعان

بعضی لفظها می‌شود و بعضی معنی‌ها سه هشت شود

جدول دوم

تنصیص تخصیص

از عمل دو دو

لفظ او خواهند واز دریا هم اراده نمایند جائز نباشد واگر ضرورت افتد که از بعضے اجزاے لفظ
تخصیصی اراده معنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه
در اسم افراسیاب افسر سر یاب اگر دریافتے ✤ سر بتازی خوان که مو بشگافتے ✤ سر را
در تازی راس گویند واف سر راس بتحلیل حاصل شده وگاهی در مجموع حروف تخصیصی بعد از
حصول تصرفی میکنند وآنرا دو لفظ اعتبار مینمایند ودرینصورت باید که ایمائی بتعدد آن کرده
شود چنانکه در اسم میر امان دیدم مهے خرامان زان برده دل وزین سر ✤ معلوم شد
شرف را نام شریف دلبر ✤ وگاهی مجموع حروف دو اسم را ممزوج بیکدیگر در یک
محل آرند وبجدائی هر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر و توران در تو حیران
آن ورین افتاده چون بیند شرف ✤ گوهر نام تو و نام رقیب آرد بکف ✤ ودر اسم
امام وزین من میان درد وغم زار دلت از جور وکین ✤ از میانهم آن یکے این سو
یکے آن سو ببین ✤ وگاهی تخصیص بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه
در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش ✤ نام صنمے که هست دلها شید اش ✤ وگاسے
تسمیه
متضمن کنایه باشد چنانچه در اسم امام گهگهے چون یاد زر آورده ام ✤ آئینه
پیش نظر آورده ام ✤ امّا عمل تسمیه عبارت از انست که از اسم حرفے مسمای او خواهند یا از
مسمای حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را اسمیست مثل الف و با
و تا و ثا الخ و اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد و انچه زائد بر مسمی است از ابینات آن حرف
گویند و بینات شانزده[1] حرف باتفاق و در حرفی واقع شده مثل ال م ن ی ج د ص
ض ق ک س ش ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی ماند اختلاف است

---

[1] در بعض رسائل بنظر نامه نگار در گذشت که شانزده صحیح بے نون است چه زیادت نون وجهے
ندارد گویم که اگر خلاف قاعده باشد گویا سنّ آنها در لهجه وکتابت اهل زبان مع النون باشد و اکابر فن تاریخ هم
حساب نون کرده اند ۱۲ از احقر الافراط مؤلفه شوق نیموی عظیم آبادی ✤

نزد بعضی بینات آن نیز و حرفیت باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره [illegible]
و مقطعات سور قرآنی مقوی قول اخیرست مثل الٓر طٰه حٰمٓ یٰسٓ که در هیچ قرائت با الف ممدوده
روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف مسمّای
او خواهند نوع دوم آنکه از مسمّا اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات او اراده کنند
و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرز است که گفته
معمیات امثله درین کتاب از نتایج طبع اوایراد یافته امّا نوع اول چنانکه در اسم شرف
زین جانب شرع وزان سوی کشف * رائی است درین میان شرف را * و گاهی حصول
اسم حرفی باعمال معمّائی باشد چنانکه در اسم صاعد نیست این آبله آخر که بر اعضا دارم *
کف خونی است ز دریای تن افگارم * لفظ ضاد بتحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در
اسم فتحی چون بخواند یار با آوازه * بشنواز نی آن نفس تحسین وے * از لفظ سین که بعمل
تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را به تثنیه یا جمع ذکر کنند و از ان مسمّیات
آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش * بهر من آفاق گشته
پر ز دل خوش * لفظ ناناق که بتحلیل و ترکیب حاصل شده چون بر گردد قافان میشود و چنانکه
در اسم یحیی کو آه برآی از دل محنت کش * کو آتش دل عالم بگردون برکش * کو خون
دل گرم بجوش از دیده * گو از دل ما بگیر دریا آتش * از لفظ یاآت جمع مراد است
امّا نوع دوم از تسمیه که از مسمّی اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصد جان و دل
ناتوان رنج کشی * رخ چو ماه پیاپی نموده ماه وشی * یکبار از رخ چو ماه فی خواسته *
و بار دیگر رد اراده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفے که آن بی قدر و یار ما
راست آخر کسے بود بوجه خوانیش روا است * از اسما حروف آنچه بی الف و یا باشد
نون است و گاهی لفظ مشتمل بر مسمّے که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نسازند چنانکه در اسم
بها نام مه بی مهر من از غایت ناز * از دامن شیرین بر نخیزد * و درینجا مراد است

وسیلهٔ تسمیه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزلهٔ اسم جنس است ذکر کنند و از ان هم اسمی
اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم قاسم چون خواست شرف که نامش آرد بقلم
دلگیر گردد و حرف رابه قانون ستم * از لفظ قانون ستم اسم نون و مستان تا ر اسقاط نموده آنا نوع
یعنی ساقط گردد ۱۲
سوم که از اسم حرف بینات آنرا اراده کنند و این را صاحب حلل طرز ابداع نموده و باید که
اشارتی بارادهٔ بینات واقع شود چنانکه در دو اسم امام و امین لعلش به بینات دو جوهر
زکان خویش * نام رقیب گفت گهی گاه از آن خویش * دو جوهر مراد از اسم لام و
عین است چون دو بار بینات لام را بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات
عین بگیرند امین حصول یابد و چنانکه در اسم عبد القادر بنده چون دامان خود را بسط کرده
شد تمام * دل رمید از قصر و فضل اسم را داد آن مقام * صاد قصر را ساقط نموده و بینات
صاد را بجای آن آورده آنا عمل تلمیح عبارت ازان است که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر
که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معما بآن نشان
توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور
میگردد یا حروف مفرده است که در مواضع معین از برای علامت اشیا رقوم سازند مثل
رقوم تقویم و اصطرلاب و مانند آن چنانکه در اسم احمد گر فاتحه فاتحه را دریابی * حاجت نبود
شرف به سی پاره ترا * و در اسم الیاس سورهٔ حسن چو بر صورت خوبت شد ختم * صورت
خاتمهٔ ذکر مجیدت شد نام * خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم
در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور
مثلاً در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا نمایند و شمس و قمر را س و ر می نویسند و علی هذا القیاس
بروج دوازده گانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ر علامت
روز و ل علامت شب و صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت
سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبت ایام هفته

الف علامت یکشنبه و رقم دو علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی معین کرده

بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بآن چیز نماید ذهن منتقل بیشود و بجهتی که

مخصوص اوست چنانکه در اسم شمس دوش مردم تماشای گل دیده آمد ؛ ز قرار رشک هم

نهان گشت چو خورشید آمد ؛ درینجا ترادف وسیله تلمیح شده چه خورشید مراد شمس است

و چنانچه در اسم اویس ناهید ز مهر مشتری میگردد ؛ او قیمتی است و مشتری دارد مهر

و چنانچه در اسم فیروز بخت باشرف مشتری و ماه جبین از دل او ج ؛ صورت پیچ

بدیباچه تقویم نگار ؛ و در اسم صاعد باآنکه دل زمن برده است سجان اسیرش ؛

بیدل صفااست ما را با چشم شیر گیرش ؛ و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت

او باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم نیارند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند چنانکه

در اسم طیفور ترکی که فدای نام او کرده ؛ هندوی فلک دو خانه بر فور ؛ و خانه

زحل که جدی و دلو است کنایه بآن نموده و علامت آن ط و ی مقرر است و اما مثال

آنچه در محلی مذکور باشد چنانکه در اسم بیگ ای محرم کعبه آنچه دزره گوئی ؛ باید که نهفته

ذکر آن مه گوئی ؛ آنچه محرم کعبه و در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف نیست که

از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند اعم

ازینکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان

شرف از نام شریف تو نشان میجوید ؛ لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید ؛ و در اسم

بهمن نشانی ز نام بت دل نواز ؛ بهم بر لب جو توان گفت باز ؛ از جان روان

خواسته و از جو نهر و پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا اسم است

یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود

اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود خواهم بکوی

جانان عمری در ازگشتن ؛ تا آن دهان و دندان بینم بباز گشتن ؛ از لفظ بازگشتن

عود مراد است و آن مصدر است و در ضمائر چنانکه در اسم هند و آشفته حسن است شرف
در دل او ٭ چند روی نگار و لب دلدار مجو ٭ و در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند
٭ ماه است در میانهٔ ایشان نگار ما ٭ و در موصولات چنانکه در اسم مجد الدین یکدم از مسجد
برون نه پای وسواس ای خطیب ٭ نقش آنان چو که دارند از حضور دل نصیب ٭ لفظ
آنان مرادف الذین و نقش او الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم
زان شاه سوار صفدر میدانی ٭ چون نام سوال کردم از حیرانی ٭ بر طرف سمن فگند یکتار
ز موی ٭ پس گفت تمام گشت اگر میدانی ٭ از مو شعر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم
که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شرف داد از فراق دوست
جان ٭ نام نیکو زنده میماند بدان ٭ مراد از زنده میماند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در
اسم یوسف هوس زهد و ورع بود شرف را در دل ٭ از دل چو در آمد هوست آشکار رفت
از در دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد ز جان
کمینه غلامش ٭ گمان نبرد که گردد نشان دهنده ز نامش ٭ از لفظ گمان نبرد و باطن مراد است
و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم غلبی از صورت نام او نشانی روشن ٭ چشم بفصیح تر زبانے
گوید ٭ و در اسم نور الاسلام هست نام آنکه روشن شد بر وی چشم جان ٭ روشنائی
مسلمانی به نیکوتر زبان ٭ و در چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم عبد السلام
بنده ترکی شدم در زانکه می پرسیش نام ٭ آنچه اول گفتمت برخوان بتازی والسلام ٭
اما اشتراک چنانست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنها بی ترادف در معما نمیتوان آمد
زیرا که مقصود در معنی معمائی حروف و الفاظ است و با پژوهش معنی کار نیست و در ترادف
بمجرد دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور بمقصود انتقال بنماید و ادراک آن بعد از علم بوضع
موقوف بقرینه نباشد و درین صورت دقت و خفائی که در معما باید در ترادف تنها

تیسر نیست و درتدارک این تصور اشتراک را با ترادف ضم میکنند وطریقش آنست که لفظ
مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از وی بحسب معنی شعری مفهومی باشد و بقصد معماے لفظی که
مرادف او باشد به اعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم الغ بیگ گرانی گشت حاصل
پی چو بردم بر سر کویش * سبک رو جانه بگذشتم بجان و دل دعاگویش * درین بیت
لفظ گرانی بحسب معنی شعری در مقابل سبکی آمده و بقصد معمائی در مقابل ازانی و ازین
لفظ غلا خواسته که مترادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه
بسبیل ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحر نام نگار * شوقی که دلم داشت
یکی گشت هزار * ای یاد توام فزود مهری بر مهر * دیدار تو باشد که ببینم بیدار * از مهر
اول بطریق تلمیح سین خواسته واز دوم لفظ عین واز وی بملاحظهٔ اشتراک و تسمیه حرف عین

عمل کنایه

اما عمل کنایه عبارت ازان است که چیزی را به لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و ازان لفظ موضوع له
او را اخواهند و این عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست
که موقوف بر ماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مواد اسم را بصفات و حالات و عوارضی که
اختصاص بآن دارد نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظهٔ آن انتقال مقصود نماید و این
نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر ز اسما مثلثی که غشش حاصل است و بس * مشروح
بشنو از شرف ای حبر الملی * او را برابر است بهم مرکز و محیط * نصف محیط مغربیش ثلث
مطلی * پوشیده نماند که حرف را و نصف محیط در اسم مذکور واقع شده و آنرا باعتبار تاخر
مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلی گفته و عدد حرف را ثلث خامی شود چنانکه در
اسم شمس نام سیمتنم سه حرف است روشن کنم مفصل * ثانی دو ثلث ثالث وان هر دو ثلث
اول * واین نوع را باعتبار حصول اسم معما میتوان گفت والا در حقیقت لغز است و گاهی
در کنایه ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین بنجار عجب
سگ گل کام نچیده * بی رنج طلب کس بمرادی نرسید * زنهار دلا تو در کمین باش و بگرد *

تا در تو شود و ادات تعریف پدید * مراد از ادات الف و لام است و نوعی از کنایهٔ ابداعی
بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم علی شیر ماهی که فرشته صورت و حور لقا است *
پیرایهٔ حسنش ادب و علم و حیاست * نامش چو الف شه و شیر است ولی * بشنو ز من سر
کز اول این شیر خدا است * و فرق درین قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرفت یا کلمهٔ
مشارالیه عین مقصود میباشد و درینجا واسطهٔ مقصود می شود و از قبیل کنایهٔ ابداعی است
این معمیات میر حسین شفیعی نشاپوری در اسم معتبر آنکه هست از سبب بس روز بروزم بهتر * نا موسم
هاست که زیر قدمش مانم سر * و در اسم قباد دلا دوری از کار و بار جهان به * وزان آنچه
باشد رخ دلبران به * آنچه وزان باشد یاد است و در اسم عبیدی چون مه عارض و سرو قد
آن حور نژاد * مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد * مادهٔ اسم لفظ الی مرادف تا است لام ادرا
آزاد گفته و ساقط نموده و الف او را بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده و چنانکه در اسم
لطیف هست بر روی طبق ماه بجای نانش * چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش *
از لفظ فیروزه چون روزه برود و باقی قلب شود لیف حاصل آید امّا کنایهٔ اختراعی آنست که
اشارت نمایند به لفظی که بعضی از اعمال معمائی حاصل شده باشد یا بتجدید حاصل شده با لفظ
سابق منضم گردد یا ذهن از و به لفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه پس کنایهٔ اختراعی
اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانکه در اسم محمّد حشمت گفتم چو باز گفتم فرمود * ز اول دم
از دوم سوم زائد بود * و نوعی از صور تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که
راجع بآن لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع نزد ائمهٔ عربیت مقرر
است چنانکه در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدم * زود از خانه نشان پرسیدم * از رقم مهر حرف
سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایهٔ ابداعی است چه خانهٔ
چهارم خانهٔ مهر و محبت است و از چهار حروف دال مقصود است و چنانکه در اسم ابو اسحاق بیان
سرو قدش رسم تو نگر کاینشان * نهاده سر بهم و در میانه دل بجود * از سرو قد و الف

[illegible]

خواسته و رسم تو بوست و از ضمیر ایشان که راجع بسرو و قد است سر بهم گفته و سین و قاف
حاصل کرده و از دل حشا مراد است و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمهٔ خود و خویش و مانند آن
جویند چنانکه در اسم **امام** آنچه ز آئینه ام توقع بود ❊ آب در عکس خویشتن بنمود ❊ و در اسم
قوام گر نشی شرح جمال تو شرف وار اند ❊ ماه بیخود شود و در دلیش آن دا ماند ❊ از بیخود
شدن ماه اسقاط رای قمر مراد است و گاهی این نوع کنایه را بالتسمیه ضم کنند چنانکه در اسم
سیف قدت حرکت کرد و الف بیخود شد ❊ تا دل سرگشته اش آرسے بشمار ❊ از بیخود
شدن لفظ الف حذف مسمای او مراد است سرگشته درینجا از محسنات معما است و از
لطائف این نوع است این معما باسم **آدم** محتسب خمهای می وی بر سر کوی بریخت ❊
شد تماشا گرد آن باده که هر سوئے بریخت ❊ لفظ شاگرد بتحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل
تصحیف عبارت از آنست که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول مادهٔ اسم اشارت
نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغهٔ تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این نوع را تصحیف وضعی نامند دوم
آنکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعضی حروف است از یکدیگر و این را
تصحیف جعلی گویند و صدور این عمل از حروف هجا بست و دو حرف است و در شش حرف
دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما تصحیف وضعی باوضاع مختلفه
وقوع می یابد از آنجمله یکی آنست که صیغهٔ تصحیف را بمحل تصرف یا کلمهٔ که دال بر محل تصرف
باشد اضافت کنند چنانچه در اسم **ابوتراب** شرف در صورت ایوب صابر ❊ ترا جوید که سست
از درد شاکر ❊ و در اسم **فتح الله** در صورت بوسهٔ تو حال عجب است ❊ میرد شرف و
آب حیاتش سبب است ❊ چنانکه در اسم **میر حسین** چون بنشو و سوار بر خنگ ستم زکین ❊
سر میرود تو صورت این ماجرا ببین ❊ و درینجا تصحیف بضمیری که راجع بمحل تصرف است
مضاف شده و گاهی صیغهٔ تصحیف را بلا اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم **یعقوب**

گر دران بیت عفو باشد ای شرف * صورتی زان خوبتر ناید بکف * و در اسم بشیر
با امید کامی که آید بکف * بسی نقش بر دل نگارد شرف * و در اسم عمران گر ندانی نام آن
شکرلب شیرین دهان * دیده بر شکل دهانش بند و زان نقشی بخوان * و در اسم ناصر
نام تو ای نامور دریادل و الا گهر * تا نقش کردم بر بصر شد محو از و نقشی دگر * از یک نقش
نا خواسته و از دیگر حرف با آنا تصحیف جعلی که دران بجویا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر
نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بسه طریق می آید یکی آنکه حروف مهمله را
منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطهٔ دیگر بیفزایند چنانکه در اسم افضل گر دو سطر
فصل شتا ز ابر عطایت * یک قطره چکد بسر و بر آید ز کنارش * و در اسم شیخ ویس
آبروئی تا شود پیدا من درویش را * میکنم صرف تهی در هاے اشک خویش را * و در
اسم خضر تراست بر ورق گل دو خال عنبر فام * که گر بحصر در آید شرف برآرد نام * و جامع
تصحیف جعلی و ضعیست این معما باسم شیخ علی آمد سیه من چهره پر از قطرهٔ خوے * دیدم
رخ او سوال کردم از وے * بر ماه ستاره ها چه تصحیف بود * چون گفت بتصحیف دگر بردم
پے * مراد از تصحیف دگر لفظ جعلی است که تصحیف اوخ علی میشود و طریق دوم از تصحیف جعلی آنکه
حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم حسام از چشم من چو ریخت هر آن گوهرے که بود * در چشم
قطره باز دریا درے کشود * و در اسم مسعود دامها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد * شمع
در بزم تو و دود ش ز سر بگذشته بود * طریق سوم آنکه نقطه را از محلے به محلے انتقال نمایند چنانکه
در اسم یوسف خالها داری تو و در گرد و بزیر لب عیان * از شرف جز صورت بیدل نماند
آن زمان * و در اسم رستم دلدار گر گاهی بعمد بر سیم اشک ما قدم * بالا فشانم خنده ها بهر نثارش
دمبدم * و از بدایع صور تصحیف جعلی است این معما باسم شرف از طرف روی او طره
بر داشت سر * گرد بجایش طلوع مهر و سه چیز دگر * مهر و سه چیز ای عجب هست یکی بر چهار ز
از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر * در اسم عمران سوختن داغ از غم جانان خوش است

در طریقِ کاربا نیز آن خوش است * طریق کارهانی که تجلیل حاصل شد نقش است فافهم اما عمل تشبیه و استعاره عبارت ازان است که لفظے را ذکر کنند وازان حرفی یا بیشتر اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن مشروحا در حدیقهٔ اولے گزارش یافته وچنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در مستعار منه باید که ظاهر باشد درینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان قوم متعارف بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید وازحروفے که تحصیل آن باین عمل بسیار واقع میشود یکے الف است وتشبیه آن بقد وسرو وعلم ونخل ونظائر آن کنند چنانکه در اسم ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم * نمود قد وخنده زنان گفت براهیم * و در اسم حسام حریم چشم مرا سروت آر بیارا ید * کند نثار هر آن گوهری که دارد چشم * و در اسم حیدر رایت وصفِ رفعت چون براندازد شرف * ازحیا دارا ببندازد علمها راهمه * و در اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب * نخل خرما ز بن بیندازد * دیگر از حروف مذکوره سین است وتشبیهش باره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گر ارّه نهی بر سرِ این بندهٔ بیدل * حقا که ز مهر تو نبرد سر موئے * و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن * نشانِ حو و زلیس آن ترکِ مه کن * مراد از شیرین حلوا است ورستهٔ دندان نیز گویند چنانکه در اسم در اسم شمس از طرف لبش رستهٔ دندان چو نمود * شکلِ دهنش دران میان پیدا شد * دیگر از حروف مذکوره نون است که آنرا با برو و هلال تشبیه دهند وجیم ودال ولام را بزلف وصاد را بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال وی بیانِ دو شکل ابرویش * شرف چو دید دل ودین بباخت در کویش * و در اسم اختیار تا او دو هلال وار چید از ناخن * من نقش زدم تمام نامش زنیاز * و در اسم محمود تبسم محمود خوبان است نامش هم عیان بودے * بجای شکل دندانش اگر نقشِ دهان بودی * واکثر امثلهٔ این عمل در مطاوی ابحاث دیگر گذارش یافته درینجا همین قدر کافی ست اما عمل حساب وآن منتبی بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم

عمل حساب

حرفی سوم اسلوب رقمی چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب انحصاری امّا اسلوب اسمی
آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بآن عدد دارد
اراده نمایند چنانکه در اسم عماد بهر نظارهٔ تو بگاه عتاب خشم * خواهم من از دلم پریشان
هزار چشم * و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریح است این نوع معما چندان دقتی ندارد
پس اگر حصول اسم عدد با عمال معمائی باشد دقت و لطف می افزاید چنانکه در اسم تاج
ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام * ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام * و در اسم شبید
نام آن شه عجب بدست آمد * صورتش چون نهفت پیدا شد * صورت شه سه است و از ان
حرف جیم خواسته و چنانکه در اسم بلال چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم * نهاد بر لب یاقوت
رشتهٔ دندان * سر رشتهٔ دندان سین و لب یاقوت یا است و از تالیف آن لفظ سی حاصل
شده که لام از ان مراد است امّا اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و ازو اسم عدد
آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جانفزای دلبند * آشفته گشت
و مو را بر دامن گل افگند * دامن گل لام است و از ان لفظ سی خواسته و در اسم عثمان
مرا گفتم بنام خویش کن شاد * بچشم و گوشهٔ ابرو نشان داد * از گوشهٔ ابرو حرف حا مراد است
و از ان لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود ست * تا ز طرف
دهان نه پنداری * از شمار لام لفظ سی مراد است امّا اسلوب احصائی آنست که خواص و اوصاف
و احوال عددی را ذکر کنند و از ان اسم آن عدد یا حرف او یا نقش او خواهند مانند زوج و فرد
ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تعریفات
آن بتفصیل موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی آن
نمیتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط بیان نموده درین
مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم سلیمان سی در سی و پنج در ده را
در میان با یکی یکی ست بدان * مقصود یا تمثیل لفظ پنج در ده است که پنجاه میشود و از ان

اسلوب حرفی

اسلوب احصائی

[illegible]

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون ٭
تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون ٭ در حروف احاد آنچه از یکی تا هفت طاق ست
الف وجیم و ها وزاست و آخر را که زی باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ
خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب غایت عقل تجسس بازار ٭ پس در اول عدد زاید
بین ٭ اول عدد زاید دوازده است و چنانکه در اسم قاسم شد ستاره چو ریخت اشک
فرو ٭ کرد این کار مهر بجد او ٭ عبارت سدس تازه تصحیف جلی حاصل شده و لفظ تازه
که شش صد و شش است سدس آن صد و یک میشود و از ان قا خواسته واز مهر بجد شیم خواسته
چون نقطهای او بریزد اسم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت از انست که معدودی را که در عدد
معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از ان عدد او را خواهند چنانکه در اسم احمد از خدا در های
جنت شد میعاد کلیم ٭ مفتح تا از اسطقسات آمد آن ذات کریم ٭ خدا یکی و در های جنت
هشت و میعاد کلیم چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور
مستور بود نامش و نص میکند شرف ٭ از بهر کشف رمز شمار جهات را ٭ ست را از لفظ مستور
نص بدل کرده و شمار جهات مشعر بر آنست و فقیر در مصطلحات طبی گفته با اسم مجید
بری کن مزاج از امور طبیعی ٭ که از قدر بالاے ارکان بر آمد ٭ امور طبیعی هفت و ارکان
چهار است اما اسلوب رقمی عبارت از انست که اشارت به بعضے از ارقام هندسی نمایند
و از ان عدد او را خواهند و این بدو طریق می آید یکے آنکه اشارت نمایند باثبات صفر
از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را بایکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در
اسم سراج در خطهٔ خوبی چو زمه خواهی باج ٭ صفری کم کن ز اولین لفظ خراج ٭ چون یکدرهم
صفر از خاکم شود نشین گردد و فقیر در اسم رضا چون دل آشفته ام یکپایه بالاتر رود ٭
می سزد در راه بی پایان عشقت گررود ٭ و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد
چنانکه در اسم جمال تا طلوع ماه مهر آئینست از شوق شمال ٭ شد مکرر اولین برج شمالی را غروب ٭

اسلوب انحصاری

اسلوب رقمی

مراد از اوّلین برج شمالی حمل است و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار حروفش
اسقاط دو صفر مراد است از سه صد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از
رقم شین کم کنند جیم شود و مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر سوال کردم
از آن دلبر محاسب نام * ز لطف کلک گهربار ساخت زیور دست * یکی میانهٔ هشت
و دو زد رقم دان را * شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست * چون رقم یکی را میان هشت
و دو بنویسند دو صد و هژده شود جدول سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تالیف
و اسقاط و قلب امّا عمل تالیف عبارت از آنست که مواد متفرقهٔ اسم را که بوساطت اعمال
دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تخصیص آنست
که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میباشد باعتبار معنی معمائی و در تالیف مواد
اسم را جدا جدا ایراد می نمایند و در مواضع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و
مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم از آنست که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف
بدو طریق می آید یکی آنکه اجزا باهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را
تالیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند
امّا تالیف اتصالی و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام
اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بنمائی که ابتدای حال است *
دستی ز برای آخر کار * و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب واجبست
چنانکه در بیت مذکور امّا اگر قرینهٔ دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را مؤخر ذکر کنند چنانکه
در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته بپای تو برد * گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد *
و از نوادر این قسم است آنچه ملّا میر حسین نیشاپوری گفته در اسم محمد مومن میرزا در مدح و
ثنای شاه جمشید مکان * سلطان فلک سریر و دارای جهان * گردون لوحی نوشته آید
ای دل * خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن * و گاهی دال و عطف دلالت بر ترتیب

و وضع ابتدا نماید و آنچه بعد از وی مذکور شود موخر باید داشت و آنچه ما قبل اوست مقدم
باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرف روی وفا از شکوه بر تابید و زجان مگو + بجا آرش
غایت شکر در رضا و فضل و افضالش + و واوی که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد در معنی
معمائی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بای معیت و بر که مراد ازت علی می آید افادهٔ تالیف
کند چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل دیدن + به که غافل بکعبه گردیدن +
و در اسم عماد به ما فگن ای شاه کرم چشم عنایت + کز درد تو درمانده درین شهر جانیم
و در اسم ابوسعید از غایت دوستی دهم او را دل + زر بر سر دست بر سر زر دندان +
و اوج و فراز و نظایر آن قائم مقام بر میشود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر
تاجش گویند + باید که بود تاج مناسب او را + اف سر ماه و تاج اوسین و تاج میم
که میم است دستار او گفته و چون مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند
که تصریح نمایند تعیین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را با آن
ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک پیر و پا ای پری + از طرفی آفتاب
وز طرفی مشتری + و در اسم فتوح توئی آنکه ز آغاز و انجام فتح + یمین و یسار تو زنویر
گرفت + و گاهی وسط را میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر انداز دو
سکل دل باز + هر گاه که عشقت آورد سر بمیان + و درین قسم گاهی بذکر از دو تا که مراد
من والی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا هیچ آن پری باشد + قاف
تا قاف مشتری باشد + و در اسم ابوطالب راز ابر و نگو شرف کار است + از سر طرهٔ
تا لب رخ او + اما تالیف امتزاجی اکثر توسط کلمهٔ در حاصل آید چنانکه در اسم شاه
رستم سرو ش که طوبی آسا از سدره[1] بر گذشته + در شهر ما در آید ستم ز سر گذشته + و گاهی

[1] سدره بالکسر درخت کنار سدرة المنتهی درخت کنار یست بر آسمان هفتم از قاموس و تاج اللغات و منتخب
و منتهی الارب و کشف و بهار عجم و بالفتح غلط است ۱۲ ازاحة الاغلاط + +

لفظ دیگر تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان شدم با آن وردستم زنام خواجه نشان *
نداد بازم وگفتا طریق درین است * و لفظ قلب و دل و اشباه آن درین عمل
مرادف ودر است چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پاره خارا دارد * باش زکه بر سیم که
یارا دارد * وگاهی اوساط کلمه را بموضع ومقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف رخی طلب کن
کز دولت عزیزی * در مصر هر محلّے از تو فزوده چیزی * وگاهی لفظ پر شدن و آمیختن
و مانند آن ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضے اراده نمایند چنانکه در اسم علی عید بی روی دوست
پر ز بلا است * وز بلا جمله کاست دل بر جا است * و در اسم میر قاسم تا شرف در دست
میگیرد قلم * بار قم اسمے بر آمیزد بهم * ماده نام لفظ رقم اسمی است که از امتزاج حروف
بیکدیگر حاصل میشود و از غرائب تصرفات تالیف امتزاجی این چند معماست در اسم احمد
دل ما ظرف و دل ما مظروف * وز لب دوست بحرفے موقوف * و در اسم حمید
در می ار گویند حد باید زدن شرع است و دین * عکس آن گویند شرف گویا معمّا شد
این * و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند * خوے بروی تو عکس کرد آن حال *
و در اسم مبارک کام دل ما است نامت دل زان گرفته در بر * رمز شرف نفهمد جز عارف
ماهر * و در اسم محمود صورت جود است و بس خواجه والا گهر * افسر ملکش کلاه مثل
کلاهش سر * و در اسم شاه گرگین می برد یوسف ما باز قیمتش بخیل * یارب آن
گرگ شود طعمه شاهین اجل * اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنان است که
حرفے یا بیشتر از حروف حاصله را بیند از ندیعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از محجه
غیر مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظے ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل
نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکے آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه بدف ناوک
تصرف سازند و از درجه اعتبار بیندازند و این را اسقاط عینی گویند دوم آنکه منقوص را

عمل اسقاط

در غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتواند شد بوجهیکه بهیچ عملی از اعمال اصولی و فروعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام مه را بد در روے تو خواندیم ناتمام وان در دلش بماند و سے ناتمام بود * امّا در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بی وسیلهٔ عملے از اعمال تحصیلی صورت نه بندد و آن الفاظے که دلالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغهٔ اسقاط گویند و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی متعین باشد از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص معًا میکند مثلًا لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی در چشم ناقص آید ماهِ تمام وزنی * جز صورتت نجویند اهلِ کمال معنی * و در اسم تحسین و گه سخن کوته کنم تا رو نماید وصف یار * زیر بالائی است باقی سخن را هوشدار * و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباهِ آن اشعار بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم سیف تشنه[1] ایم و جهان پر آب حیات باسبوئے تهی کنار فرات * و صیغهٔ عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین و درین صیغه ناچار است از انضمام امری دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی امثله معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغهٔ نفی است و اگر این بلفظ نیست و نبود و مانند آن متوجه بمنقوص شود و اگر بصیغهٔ ندارد و مانند آن بود عاید بمنقوص منه گردد چنانکه در اسم بلال به تیغ ار بکشی شاید و سے پیوند را مگسل * بلا بر دلِ خویش آ امّا سر دوری ندارد دل * و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود کلمهٔ بی است و آن در اسقاط عینی بر ادات انتقادی داخل میشود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا انچه دال بر و باشد می آید چنانکه در اسم یعقوب رقیب چون شرف از روے یار شد خرم * عقوبت تو اگر بی نهایت است چه غم * و چنانکه در اسم احمد صباح مرد چو بی صبر مانی از غم یار *

[1] تشنه بفتح تاست و بالکسر خطاست سعدی گوید یکی در بیابان سگی تشنه یافت * برون از رمق در حیاتش نیافت * و کسی که بکسر اول خواند خطا کرده

بوجه ۱۳ ایجر ۱۲۱

بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار ❊ و در اسم قطب اشک خونی در گریبان خواستم
پنهان کنم ❊ قطره بی ره رفت و در دامان محبوب اوفتاد ❊ و دیگر الفاظ که مشعر بسقوط
منقوص باشد مثل رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و کشادن و ریختن
و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن
و نهفتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و سائر آنچه بوجهی از وجوه دلالت
بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این
افعال گاهی بمنقوص منه کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی
بمتکلم یا مخاطب یا غائب بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری
ازان در ضمن امثله ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از حبس غم میرهاند
رقیب از کمین آستین بر فشاند ❊ و در اسم محمد گر بازگنی ز محرومی روی ❊ دامان تو
گیرم و امانت ندهم ❊ و در اسم سلطان لب ساقی و لطف بجیداو ❊ گر بود کو مباش
می بمیان ❊ و در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل ❊ رخ کشادی پیرهن
بر آفتاب انداخت گل ❊ لفظ کشادی تحلیل یافته و آنچه از آن مراد است پیراهن در دراجون
بر آفتاب انداز د آفتاب بالا خواهد بود و مقصود بالتمثیل لفظ رخ کشادی است و گاهی صیغه اسقاط
را بطریق نعت آرند و هم پنهان است که منقوص منه را با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص از و
و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی
اجزایش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن چنانکه در اسم جمشید چون دید شرف کرشمه ساقی ما ❊
از جام تهی زپا در آمد شیدا ❊ لفظ تهی که صفت جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش و چنانکه
در اسم بهمن و شینه شرف نام شریف تو بیان کرد ❊ بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد ❊
لفظ دل سوخته در معنی معمائی لفت لفظ بهر من واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت متکلم است
و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه در اسم منوچهر

در آفتاب چو گردد جوان تیرانداز ٭ چو چشم خویشتن از نام خویش گوید باز ٭ لفظ تیرانداز
تیرانداز که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاطش
و چنانکه در اسم هر هنر گر بی تو سوخت جان شرف نام نیک یافت ٭ ز هجران جانگداز تر اعزّ د بیجید
اما عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم از آن میسر
گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بران کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و بازگونه و نظایر
آن درین صورت آنرا قلب وضعی گویند و اگر فحوای کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط الفاظ مذکوره
آنرا قلب جعلی خوانند و در جعلی اگر همان جزو که قلب او مراد است بعینه در محل خود بدون تغییر تصرف گردد
آنرا قلب جعلی حقیقی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و دران تصرف کنند قلب جعلی مثلی خوانند
چنانچه در مبحث اسقاط گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردد آنرا قلب کل
گویند و اگر بعدم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع
این عمل یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام او جستم و گم شد دل من تا بکجا
بوی دل گر شنوم[له] یابم ز نام او نشان ٭ و قلب در مصرع اول که دل من بران دلالت میکند
استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که بترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی
وجوبی است فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب و وازگونه و عکس و گشتن و نظایر آنست و صیغه قلب بعض لفظ
آشفته و پریشان و بهم برآمده و مشابه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خواهد بود
و اگر بکلمه دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثله این اقسام در مطاوی اعمال سابقه
سمت گذارش یافته و درینمقام نیز مثالی چند ازان نموده میشود مثلاً چون لفظ رستم ماده اسم رستم
سازند و کسوت نظم ادرین منوال باشد رستم نامش تو گویم و نگویم پیش رقیب ٭ ترسم که بهم برآید
آشفته شود ٭ قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم ترسم که سرکشش بر
قدم افتد در وزرے ٭ قلب کل جعلی عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من

له شنوم یعنی بویم چه شنیدن بمعنی بوییدن هم آمده حافظ گوید ٭ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ٭ از یار آشنا خبر آشنا شنید ۱۲ اشرف نمونه نظم آبادی

قلب

قلب جعلی مثلی باشد تا مثال قلب کلی چنانکه در اسم منوچهر دل پی نام رفت با دیده‌ها
ناله چو هم بود باز گردیده‌ها ۞ و قلب بعض چنانکه در اسم حمید دوشینه شرف چو زار در ماندها
گفتم هیچ بار نخواندها ۞ و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دائم چون شرف
و معشوقه وار دور درون ۞ در حی خود بپیش او فتد دیدار لیلی پاک نیست ۞ و گاهی وضع
این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانکه اسم نبی کاتب تقدیر خط مشکبار ۞
بی قلم بنگاشت بر رخسار ۞ از عبارت بی قلم بنگاشت بن کشت حاصل آمده و چنانکه در اسم
سهراب از سیل سرشکم ای سهی قد ۞ هست آب گرفته راه بحد ۞ عبارت پیش تاب
گرفته تحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بی وساطت عملی دیگر از
اعمال معمائی تمام نشود چنانچه در اسم حسن سخن را چو سر در میان داشتم ۞ بجز صورت
نام نیکو نبود ۞ اینجا عمل انتقاد وسیلهٔ اتمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم امین گر جهان
پر شود از سرو قد لاله عذار ۞ زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار ۞ و درینجا
عمل تشبیه و استعاره واسطهٔ اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف تا مست
نهان میداشت از من ۞ چو رشدے داشتم و می گشت روشن ۞ و درینجا عمل تنصیص
و تخصیص وسیلهٔ اتمام قلب جعلی مثلی شده فتامل و درین مقام مباحث اعمال ضروریهٔ معمائی
با تمام پیوست **جدول چهارم** در اعمال تذییلی و آن شش عمل است اول تحریک و تسکین
دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اضمار پنجم معرف و مجهول ششم تعریب و
تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در مبحث حل تعرض بذکر این اعمال نموده بنا بر
آنکه از ضروریات معما نیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال حسن
معما می افزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف یا
تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک زان می که بملک تو بود قیمتش
عجب ۞ گر زیر و زبر یافته خود را هر یک ۞ مراد از می لفظ مل است در ملک که اشارت بفتحه و کسره

آن نمود و در اسم حسن زاہد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان ÷ چون دل باشد دلش مفتون آن ابرو کمان ÷ از لفظ مفتون نون ابجا بدل کرده و مفتوح حاصل شده و در اسم الغ کشد بزلف و قدش دل گرایدم ہر دم ÷ ہر از زلف بپایش پیش و ہا ہم ÷ یعنی غین را لام بپایش پیش آید و ہمچنین لام را الف و از یک پیش تقدیم و از دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم امان چین لباس ارزق صوفی و داس کش زوسی ÷ کرده می زیرش نهان و میکند انکار سے ÷ لباس ارزق اق پیشود و از زیر سے نهان کردن اسقاط یای او مقصود است و آن کار سے کند یعنی زیر خود را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است اما تشدید و تخفیف عبارت از انست که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام زینت آن رخ ہمچون قمر ÷ بر سہ آن رخ کشیدن دا انها از رشک تر ÷ لفظ دا ندانها بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از ان تشدید است اما مد و قصر آنست که حرفی را ممدود سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم بها بهر سو نهان بیند اماچه حاصل ÷ ببیند سوی آرزو مند بیدل ÷ مند بیدل مد بیشود که اشاره با سقاط آن نموده و در اسم شهاب زلف او را صورت مقصود بود ÷ پیش با مقصود زلفش را نمود ÷ از زلف جیم و از ان لفظ سه خواسته که صورت شه است و از ما آب مراد است و مقصود زلفش را نمود یعنی مقصود نمود با آ اظهار و اسرار عبارت از انست که حرفی مکتوبی را که در لفظ در نمی آید مثل ہای ناله و پاله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم مهدی پیش صنمے که دل ز غم خون کرده ÷ احوال دل زار به غم پرورده ÷ گفتم ہمه و [illegible] گفته ماند ÷ زین پیش اگرچه داشتم در پرده ÷ ماده اسم لفظ ہمه و دی است که ہای اول او را اسقاط نموده و ہای دوم را اظهار کرده و در اسم خواجه ز ان زخم خدنگ غمزه ترکانه ÷ خونے عجبے کردید ما خانه ÷ تا گفته دل از خوف خدنگش آخر ÷

نگذاشت زد لها اثرے جانانہ ؛ فامی خوف را با لف کہ خدنگ عبارت از انست تبدیل نمودہ وا ورا مضمر ساختہ باشارت لفظ نا گفتہ و درین عمل باید کہ اشارت باظہار یا اسرار کردہ شود اما معروف و مجہول آنست کہ حرکتی مجہول را معروف سازند یا بالعکس و معنی معروف و مجہول در مبحث قافیہ مذکور شدہ اما مثال این عمل چنانکہ در اسم نور تا بکے دل خون خورد مہجور از لعل تو مہر ؛ نیش نوش آید کہ باشد سیر از ان دردی مہر پیش تو شاید کہ سیر باشد یعنے اشباع داشتہ باشد و دردی زہر حرف راست و چنانکہ در اسم زکی بیکے با طالع و بخت ہمایون ؛ یکے زیر و زبر گشتہ و دگرگون ؛ مادۂ اسم لفظ یکی است و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسرۂ کاف واز دگرگون شدن زبر تبدیل یای یکے بحرف رہ مقصود است و چنانکہ در اسم نویان در طرف نقاب[1] بنگر ایدل کہ بود ؛ پیش رخ آن نگار مائل بکشاد ؛ از طرف نقاب تو ن ملفوظی مراد است و پیش او را مائل بکشاد گفتہ واین اشارت مجہول بودن ضمہ نون است اما التعریب و التعجیم است کہ چہار حروف را کہ مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکہ در اسم بشیر ہست ای پسر از تو ہر چہ داری ؛ خورشید و ستارہ را پناہی ؛ از لفظ پسر چون خورا دکہ حرف سین ہست تبدیل بلفظ شی باید بشیر بیای فارسی شود و لفظ پناہی بدو جز و تحلیل یافتہ یعنے بای فارسی نہی کنندۂ دو ستارہ ہست کہ دو نقطہ باشد در اسم سراج از بہر دعاے آن مہ زیبا چہر ؛ بر داشتہ دست عالمی از سر مہر ؛ حاصل زدعاے دست بر داشتہ بین ؛ اکثر زستارہ کردہ رو سوے سپہر ؛ حاصل ال چار ہست چون برگردہ راج میشود و برداشتن اکثر ستارہ اشارت ہست بہ تبدیل جیم فارسی بجیم تازی واین دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین ہست و معمیات این جدول از نتایج طبع ملا میر حسین شفیقی نشاپوری است جدول پنجم در شرح لغز بدانکہ ...

[1] نقاب بالکسر روے پند از صراح و تاج اللغات و منتخب و منتہی الارب و بہار عجم ...

لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چنانچه
دلالتی که در آن خفائی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم
لغز میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه چکد
بر رخ حجله نشینان فلک خال شود ٭ چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی ٭
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود ٭ ور فصیحی بجز و باقی آن نام بزرگ ٭
بر زبان بر گذراند بیقین لال شود ٭ و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز
آورده که هر چه وجه قصد الغازی گردد و لغز دلالت بر آن کند مقصود همان باشد
بی ملاحظه آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مسرح انظار قصد اسم میباشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر معنی پس در مطرح اشعه اشارات معمائی صلوح نمایش
امری دیگر معتبر هست و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعه مذکوره را لغز دارند
حاصلش بجز لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه
و اگر معما شمارند مراد از آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر معنی تا اینجا سخن اوست
و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردد فتامل و از موجبات حسن
و جودت لغز آنست که احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق
آید و صفات و احوالی که دیگر چیزها را با مقصود در آن شرکت باشد تقسیمی او را نماید که
مجموع آن مختص باو باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبهه نماند و اگر صفات متناقض
و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود جمع کند
بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبائع را بسماع امور غریبه رغبتی تمام پیدا شود و فائده لغز
تشحیذ خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود در خلال
آن تیر صفت کشده دهان آماجش ٭ و ز طور کلیم را جو مراجش ٭ هر چند به خوردی و

ضعیفی مثل است * حکام دهند از بن دندان باجش * و فقیر گفته در اثار چیست آن شکل مدور بر مثال آسمان * نیست گردون لیکه جا دارند در وی اختران * اخترانش را همیشه از شفق باشد قبا * و آن همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان * انبساط از از وجه نیاید گر زنی تیغش بسر * پوست کنده میکند راز دل خود را عیان * ظرف داز خوان قسمت لقمها دار دلذیذ * لیکه در ظرفش نیابی لقمهٔ بے استخوان * اگرچه دیگر است و دندان بر جگر افشرده است * در تبسم خندهٔ دندان نما سازد عیان * چون ترنج زر دست افشار نگار در دست * شبه و مانندش بدست هر که افتد در جهان * خوب او در ملک هند اکثر نصیب اغنیا است * کی فقیر بینوا از دست رس باشد بر آن * و گاهی لغز بزبان مقصود گفته شود چنانچه در کمان من خود کج و راستان زمن راست رو ند * از تن ظفرم کشت دولت ور و ند * پشت از پی خدمت چو کنم خم که و مه * از هر طرفے زمزمه زه شنوند * و گاهی در لغز اسم مقصود را بطریق معما در آخر ذکر کنند چنانکه در عصا دستگیرے که دید پا بر جا * کم دست میر و د پایش * موسوی نسبت است و از آدم * بیشتر ذکر کرد قرآنیش * چون ضیا عاشق است و آشفته * شقی از وے بمان و بنمایش * و درین موقف حدیقهٔ نجم سمت اتمام پذیرفت خاتمه کتاب در سرقات شعریه و شرح احوال و اقسام آن بیان آنچه بآن تعلق دارد * باید دانست که اتفاق قائلین عمو ماً در غرضے از اغراض مثل آنکه شخصی را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بالضد این صفات مذمت کنند داخل در اعداد سرقه نیست چه ثمینی در عقول و عادات کافهٔ ناس تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح همه درین امور شریک اند اما وجوهے که دلالت بران غرض نماید مانند تشبیه و استعاره و کنایه و نظائر آن سرقه را دران وجوه مداخلت بتواند بود مگر بعضے از تشبیهات و استعارات که از غایت شهرت در عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل تشبیه شجاع باسد و جواد ببدر یا دریا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که اخذ

فصل در سرقه شعری

و سرقه در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم میتواند بود اما قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بلا هیچ تغییر در لفظ و معنی اخذ کند و این را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و معیوب است علامه تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معویه حاضر بود این دو بیت را بنام خود خواند ؎ اذا انت لم تنصف اخاک وجدته ٭ علی طرف الهجران ان کان یعقل ٭ و یرکب حد السیف من ان تضیمه ٭ اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل ٭ ترجمه اش اینست که هرگاه تو با برادر خود انصاف نکنی بیابی او را بر طرف جدائی اگر عاقل است و در دم شمشیر را سوار میشود و بدل ظلم کردن تو اگر مفری غیر از ان نداشته باشد پس معاویه باو گفت که بعد از من تو شعر گفتهٔ و هنوز عبد الله از مجلس برنخاسته که معن بن اوس داخل شد و قصیدهٔ خود را که این دو بیت نیز در ان داخل بود بر خواند آنگاه معویه بعبد الله بن زبیر گفت (یعنی بعد بر ملا کردن سرقه پیش شام کوشا عوشده ۱۲) که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبد الله گفت که لفظ و معنی همه از وست اما چون او برادر رضاعی من است من متصرف شدن شعر او سزاوار ترم و این قسم را شعرای صاحب قدرت بعد از ارتکاب ننمایند مگر بسبیل توارد خاطر چنانچه[۱] غزل خواجه حافظ که مطلعش اینست ؎ حافظ ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ٭ ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب ٭ من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت لفظی از الفاظ موجود است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ محمد خزین سلمه ربه ؎ زلفت بدوگاری آن لب نمکی چند ٭ یا مشک بهم کرد و بداغ دل ما ریخت ٭ بعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده نزدیک باین قسم است سرقه که معنی بتمام اخذ نماید و جمیع الفاظ یا بعض الفاظ مترادف بیارد چنانچه این بیت امرؤ القیس ؎ وقوفا بها صحبی علی مطیهم ٭ یقولون لا تهلک اسی و تجمل ٭ لفظ وقوفا که جمع واقف است

[۱] قوله چنانچه غزل خواجه حافظ الخ این توارد عجیب است معلوم میشود که بو افق هوا شعری که دیگری بسرقه نسبتی از سلطانه ذکره اخر بایستی شد

حال واقع شده و ضمیر بها راجع بمنازل است که در بیت ما قبل ذکر کرده و ترجمه‌اش اینست
که یاران من در حالتے که مراکب شان در منازل می ایستند میگویند بمن که هلاک مشو از
حزن و صبر کن و این بیت را طرفه که متاخر از وست در قصیدهٔ والیه خود آورده و بجاے
تحمّل تجلّد گفته و همچنین این بیت عبّاس ابن عبد المطلب ؏ و ما الناس بالناس الذین
عهدتهم ٭ و لا الدار بالدار التی کنت تعلم ٭ فرزدق در کلام خود آورده و بجای تعلم تعرف
گفته و چنانکه این دو بیت مولوی جامی میل تم ابروے توام پشت دوتا کرد ٭
در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد ٭ حزین بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرد ٭ در شهر چو ماه
نوم انگشت نما کرد ٭ اما قسم دوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را با جمیع الفاظ یا بعض
الفاظ اخذ نماید و ترتیب نظم را تغیر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر
ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت بشار من راقب
الناس لم یظفر بحاجته ٭ و فاز بالطیبات الفاتک اللهج ٭ سلم من راقب الناس مات همّاً
و فاز باللذة الجسور ٭ ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود
و رسید بچیزهای پاکیزه مرد شجاع قتّال صاحب لهجه و معنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم
مرد باندوه و بلذت رسید صاحب جرأت مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب
اختصار لفظ خوبتر است و ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو ؏ سرو گفتم که ببالاے
تو ماند لیکن ٭ نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم ٭ مولوی جامی سرو گفتم قد ترا او زهره
سر ببالا نتوانم کرد ٭ و اگر ماخوذ و ماخوذ منه در رتبه مساوی باشند فضل و رجحان اولین
راست مثل این دو بیت سنائی دادهٔ خود سپهر بستاند ٭ نقش الله جاودان ماند ٭
انوری نقش طبیعے ستر در روزگار ٭ نقش الٰهی نتواند سترد ٭ و این دو بیت کمال
اسمعیل گر بهر موے چو زلف تو دلے داشتمے ٭ کردمے آن همه در پاے تو کالنصف
سزا است حافظ گر بهر موے سرے بر تن حافظ باشد ٭ همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

واگر ناخوذ از ناخوذ منه لپست باشند مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی
چنانم بار قیبان در رہ عشق * کہ موز لنگ با چابک سواران * حزین سلوکم در طریق
عشق با یاران بدان ماند * کہ مور لنگ ہمراہی کند چابک سواران را * ظاہر است کہ
شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است اما قسم سوم از نوع ظاہر سرقہ آنست کہ معنی تمام
اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر اداسازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد
مقبول و ممدوح است و اگر ہر دو در رتبہ مساوی باشند ترجیح اولین را ست و اگر ثانی
نازل تر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال ہر یک ازین ابیات پیداست استاد
ابوشکور بلخی در سنہ سہ صد و سی از ہجرت مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعہ ازان جا
ست بدشمن برت زندگانے مباد * کہ دشمن درختے است تلخ از نہاد * درختے
کہ تلخش بود گوہرا * اگر چرب و شیرین دہی مر و را * ہمان میوۂ تلخ آرد پدید * از و چرب
و شیرین نخواہی مزید * و حکیم فردوسی کہ متاخر از دست گفتہ ست درختے کہ تلخ است
وی را سرشت * گرش بر نشانی بباغ بہشت * ور از جوے خلدش بہنگام آب *
بہ بیخ انگبین ریزی و شہد ناب * سر انجام گوہر بکار آورد * ہمان میوۂ تلخ بار آورد *
بر ارباب مذاق ظاہر است کہ قطعہ فردوسی از حیثیت ملائمت الفاظ و سلاست کلام
خوبتر واقع شدہ و درین دو بیت فردوسی زگرد سواران کہ بر شد بدشت * زمین
شش شد و آسمان گشت ہشت * ازرقی آفرین بر مرکبی کز ناہ پیکر نعل و * اجرام
خاک اندر سپہر نیلگون گیرد مکان * اغراق در شعر ازرقی زیادہ تر است فتامل
مولوی جامی بر من از جور تو ہر چند کہ بیداد رود * چون رخ خوب تو بینم ہمہ از یاد رود *
اہلی شیرازی ہر چند کہ از ہجر توام خون رود از دل * از در چو در آئی ہمہ بیرون رود
از دل * این ہر دو بیت درجہ تساوی دارند ظہوری بر آن ناتوان جسد بیداد رفت
کہ در دوام از یاد صیاد رفت * حزین ای داد ای بہ اسیری کز یاد رفتہ باشد * در دام

مانده باشد حیا ورفته باشد ۞ شعر اول بسبب لفظ نا توان واختصار کلام بلیغ تر
از ثانی است و این دو بیت ابو الفرج گر ز جودت مصاهرت یابد ۞ ژاله زرین
دهد هوای عقیم ۞ انوری گر یک سخاوت بحر کفت بر هوا رود ۞ تا روز حشر ژاله زرین هم
سحاب ۞ بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت وعقیم بلطف زیاده تر دارد اما نوع
غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند و شاعر
دوست که در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر فلا یمنعک من ارب لحاهم ۞ سواء ذو العمامة
والخمار ۞ وقال ابو الطیب ومن فی کفه منهم قناة ۞ کمن فی کفه منهم خضاب ۞
ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که صاحبان
عمامه ومقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند و ترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسی که
در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و
تعبیر کردن ابو الطیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار را بزن حنا بند مثل مانند کردن
جریر است مرد عمامه دار را بزن مقنعه دار و این است معنی تشابه و از این باب است
این دو بیت انوری برآئی که خونم بزاری بریزی ۞ برای رضای تو من هم برانم
خاقانی تو برانی که جانم آن تو است ۞ منکه خاقانیم برآنکه تو ئی ۞ و ظاهر است
یعنی ملک
که ادعای بیت ثانی مشابه با دعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر
سرقه اینست که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اول باشد کقول جریر اذا غضبت علیک
بنو تمیم ۞ وجدت الناس کلهم غضابا ۞ وقول ابی نواس لیس من الله
بمستنکر ۞ ان یجمع العالم فی واحد ۞ ترجمه بیت اول اینکه چون بنو تمیم بر تو غضبناک
شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه از خدا بعید نیست که تمام عالم
را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از آن یک کس فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نیست
که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم وشمول زیاده تر دارد زیرا که

عالم کل است و نوع ناس جزوی از عالم است و ازین قبیل است این دو بیت **سعدی**
ترا هر آئینه باید بشهر دیگر رفت ٭ که دل نماند درین شهر تا ربائی باز ٭ **امیر خسرو** کسے نماند
که دیگر بہ تیغ ناز کشی ٭ مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی ٭ عموم و شمول در بیت امیر خسرو
ظاهر است اما قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی را از حالی بحالی نقل کنند و از بابے
ببابی برند چنانچه درین دو بیت **بحتری** سُلِبُوا واُشرِقَت الدِّماءُ عَلَیهِم ٭ مُحمَرَّةً فَکَأنَّهم
لم یُسلَبُوا **ابوطیب** یَبِسَ النَّجِیعُ علیه وهو مُجَرَّدٌ ٭ عن غِمدِه فکأنما هو مُغمَدٌ ٭ ترجمه بیت
بحتری که در باب جماعتے از مقتولان و مجروحان گفته اینست که لباس اینها را کنده اند
و خونی که بسبب کثرت جراحات بالاے بدن اینهاست چنان بنماید که گوئی لباس
شان را نکنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده است و ترجمه شعر ابوطیب که در تعریف خون
آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بران شمشیر منجمد و خشک شده در حالتے که برهنه
از غلاف است و چنان بنماید که گویا غلاف کرده شده است پوشیده نماند که معنی هر دو
شعر واحد است اما بحتری در محلی صرف نموده و ابوطیب در محلی دیگر برده و ازین عالم است
این دو بیت **امیر خسرو** زلف تو سیه چراست تا ناک ٭ بسیار در آفتاب گشته است ٭
صائب ز سیر خانهٔ آئینه چون برون آید ٭ گمان برند که در آفتاب گردیده است ٭
چیزی را که امیر خسرو بزلف نسبت داده میرزا صائب بروی معشوق نسبت نموده
و مقصود[له] هر دو آفتاب رُخ بودن معشوق است فافهم و ازین باب است این دو بیت
سعدی شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد ٭ که خویشتن زده ام آبگینه بر سندان ٭
ملا وحشی من خود گره بکار خود انداختم نه تو ٭ زین پیش با منت گرهے بر جبین نبود ٭

له قوله ومقصود الخ در بیت اول مراد شاعر آفتاب رُخ بودن معشوق است و در بیت ثانی بیان نزاکت معشوق زیرا که
مطلب بیت صائب اینست که معشوق چون سیر آئینه خانه میکند بوجه نزاکتش چهرهٔ او چنان تیره میشود که گویا از آفتاب می آید
و ظاهر است که درینجا آئینه را آفتاب قرار داده نه چهرهٔ معشوق را بخلاف بیت اول که درانجا ظاهر چهره را آفتاب
و زلف را آفتاب گشته می گوید ۱۲ شمشاد

در بیت اول جفای معشوق را به سنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم بچین پیشانی باشد
مضمون هر دو واحد است **قسم چهارم** از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی ضد
معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت **ع** اَجِدُ الملامة فی هواک لذیذةً ؛ حُبّاً
لذکرک فلیلُمنی اللُّوَّمُ ؛ **ابو الطیب** اَاُحِبُّهُ واُحِبُّ فیه ملامةً ؛ انّ الملامةَ فیه
من اعدائهِ ؛ ترجمه شعر اول اینست که مییابم ملامت را در عشق تو لذیذ از روی محبتی که
بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کنند مرا ملامت گر و ترجمه شعر دوم این است که آیا میشود که
دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت
فعل اعدا است و فعل اعدا دوست نمیتوان داشت از ین قبیل است این دو بیت
اهلی شیرازی اینکه زد ناقه لیلی دو سه گام بغلط ؛ آسمان تا چه بلا بر سر مجنون
آرد ؛ **شفائی** بغلط هم نزد و بر سر مجنون لیلی ؛ عاشق این تخت ندارد سخنی ساخته‌اند ؛
و این معنی ضد معنی اول است **قسم پنجم** از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معانی
شعر دیگری را اخذ نمایند و چیزهای که موجب مزید حسن کلام باشد بر آن بیفزایند چنانچه
درین دو بیت **امیر معزی** شرق او رطل است و جام و غرب او حلق است و کام
چون ز شرق آید بغرب انواع آزار آورد ؛ **خاقانی** می آفتاب زر فشان جام جش
بلورین آسمان ؛ مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده ؛ معزی جام را
شرق و کام را غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و کف ساقی را مشرق
و لب یار را مغرب قرار داده و بر حسن کلام افزوده و چنانکه درین رباعی رودکی و شعر
شاپور طهرانی **رودکی** چون کشته ببینم و لب کرده فراز ؛ در جان تهی این قالب
از سوده نیاز ؛ بر بالینم نشین و میگوی بناز ؛ کای کشته ترا من و پشیمان شده باز ؛
شاپور خوش آنکه شب کشی و روز آیم بر سر ؛ که آه این چه کس است و که کشته است
این را ؛ شعر شاپور را از شعر رودکی لطف تر و بامزه‌تر واقع شده زیرا که مشتمل است

بر صنعت تجاهل عارف که شرح آن در حدیقهٔ دوم سمت گذارش یافته و ازین قبیل
است این دو قطعه عنصری آمد آن رگزن مسیح پرست + نیش الماس گون گرفته بدست +
طشت زرین و آبدستان خواست + بسر زانوی ادب بنشست + نیش بگرفت گفت
نعم علیک + آنچنین دست را که یار خست + سر فرو برد بوسه دادش + در سمن شاخ
مشکل است بر تو ۱۲
ارغوان بر جست + لعنصره ز حیرت پای در گل ماند فصاد + که آزار گل و ستمش مینداد +
کرناگه سایهٔ مژگانش بر دست + افتاد و ارغوان از یاسمین جست + قطعه دوم ترقی دارد
بسبب استعارهٔ مژگان با نشتر که بطور لطیفه ادا کرده و ازین باب است این دو بیت
حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد شکیبد + مرد را سرخ و زرد نفریبد خاقانی
مرد از پی لعل و زر نپوید + طفل است که سرخ و زرد جوید + شعر خاقانی بسبب لفظ لعل
و زر رنگ دگر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و ممدوح است
بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثر هذه الانواع و نحوها
مقبولة و منها ما اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع و کل ما کان اشد
خفاء کان اقرب الی القبول و باید دانست که حکم بسرقه وقتی میتوان کرد که علم
باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور شد ممکن است که به
سبیل توارد خاطر ها باشد و از ملحقات این مبحث است تضمین و اقتباس و آنچنان است
که کلام متضمن آیه یا حدیثی باشد اما بنحوی که اشاره نماید که این از قرآن یا از حدیث
است بلکه از سوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله ع لئن اخطأت
فی مدحک فما اخطأت فی منعی + لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع + یعنی اگرچه
من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا با من تحقیق فرود آوردم حاجات خود را

۱ کیفیت توارد و سرقه مطالعهٔ تذکرها علی الخصوص خزانهٔ عامره مولفه میر غلام علی آزاد مغفور خوب جلوه ظهور
[illegible] مذکور خواهم که چیزی از آن جمله بر حاشیه ثبت نمایم مگر بخوف تطویل
[illegible] انشاء الله تعالی بشرط فرصت درین باب رساله خواهم نوشت ۱۲ محمد عبد الاحد عفی عنه

در وادی بی زرع و بیجا حاصل و کلمهٔ اخیر بعینه در قرآن وارد است و قال صاحب بن عباد
ع قال لی ان رقیبی سیّئ الخلق فداره ؛ قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره ؛
یعنی گفت معشوق بمن که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با و گفتم بگذار مرا روی تو
بهشت است که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم حُفّت الجنة بالمکاره وحفّت النار بالشهوات و از لطائف نوادر تضمین
این دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب صبیح الوجهی که بحمام رفته و شروع در
سرتراشی نموده گفته است ع تجرّد بالحمام عن قشر لؤلؤ ؛ و البس من ثوب الملاحة
ملبوسا ؛ و قد جرّد الموسی التزیین راسه ؛ فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسی ؛ ترجمه
اش اینست که برهنه شد برای حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید بود و پوشید جامه
ملاحت ملبوسی را و برهنه کرده شد استره برای آراستن سر او پس گفتم که داده شد تمنای تو ای استره
و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و فصحای عجم هرگاه مصرعی یا
بیتی یا زیاده از کلام دیگر تضمین کنند اشاره بنام آن شخص بنمایند یا از شائبه سرقه مبرا باشند
و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوی با کلام خود مربوط شود که یک کلام
نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته باشد و مثال هر یک ازین مذکورات نموده
می آید الوری لائق حال خود از شعر معزی یک دو بیت ؛ شاید از تضمین کنم کان است
تضمین سر ثواب ؛ اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو فرد ؛ جفت بودم با شراب و کباب و
با رباب ؛ بود اشکم چون شراب لعل در زیر قدح ؛ ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون
کباب ؛ امیر شاهی شبی با صراحی همیگفت ؛ که ای هر شبی مجلس آرای دوست ؛ ترا با چنین
قد رپیش قدح ؛ سجود و مادم بگو از چه روست ؛ صراحی بدو گفت نشنیدهٔ ؛ تواضع ز گردن
فرازان نکوست ؛ للمولفه دم گرم نظیری ز دنفس آتش بجان من ؛ چراغی را که دود دیگر است
در سر دود دیگر و له در گوش من نزد صبح فنا بی ... [illegible]

بلله الحمد والمنه که آنچه وجه همت این بی بضاعت بود باحسن وجوه صورت اختتام و پذیرفت
اتمام یافت و چون این روضهٔ دلکشا و بهشت طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای
اتمام آن پنج تاریخ سمت گذارش میابد اول بساتین مستفیدان دوم خزائن تکمیل سوم
تقویم دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام علی اشرف البریات
وسید الکائنات محمد و اهل بیته الطاهرین المعصومین ⁂

تمت

تقریظ فاضل لوذعی عالم یلمعی جناب مولانا محمد فاروق صاحب چریاکوٹی مدظله

بنام واقف سر حبیبها ⁂	برون آرندهٔ راز زمینها ⁂
بهر سو چون تماشایش فزون شد	سر هر ذره اندرون برون شد

هدیه صلوٰة و تسلیم شایستهٔ بارگاه گرانمایه پیغمبرے که ساز کرنش گیتی نواز است و شمع
شب افروز هدایتش ظلمت زداے کدورت کدهٔ شام و حجاز تهیواسی خاکروبی بارگاهش
ذوائب دل آرا ابر خسارهٔ بنات گردون مشوش و تشویق بوسهٔ رکاب پاکیش نعل هلال
آسمان در آتش به پیش آستان والا پیش نردبان نه پایهٔ آسمان دور افگندهٔ نارسائی
کوتاهی و در شبستان پر ضیایش ماه روشن سیما برو در مانده و صمت داغ سیاهی ⁂

محمد ساقی میخانهٔ راز ⁂	بهار گلشن انجام و آغاز
نبوت خاتم دست کمالش ⁂	گروه انبیا محو جمالش
درود و رحمت حق بر روانش ⁂	بر اصحاب و جمله پیروانش ⁂

اما بعد پس درین زمان ظلمت توامان که بر فروغ دانش و هنر از شبستان گیتی دور گشته
و به تیرگی بی هنری روز جهانی سیاه تر از شب دیجور گردیده شمع علم بهر نزدی خاموش است
و نام هنر از هر خاطرے فراموش عالمیان از آب سیاه بیخودی مست گزارهٔ بیهوشی و